

# پوسته ۴۳

نشریه‌ی شورای صنفی  
دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر

# فهرست

## دو روی سکه‌ی سنت

- سنت در هزارتوی زمان | ۳
- از شهید تا میدان آزادی... واکنون برج میلاد؟! | ۶
- ساده‌زیستی | ۹
- عدم قطعیت | ۱۰
- بیخیال. بریم به کارامون برسیم... | ۱۲
- چه در ازای چه؟ | ۱۳

## از زبان ما

- ۱۴ | دفن شده در توئیتر
- ۱۵ | ستاره‌ی گیسوانش
- ۱۶ | انتخاب واحد جدید، چرا و چگونه؟
- ۱۹ | چشمان سیاه
- ۲۱ | در باب فلسفه‌ی اخلاق

## از زبان شما

- سرخپوست | ۲۵



دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات



شورای صنفی دانشکده  
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات

صاحب امتیاز | شورای صنفی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر  
مدیرمسئول | کوروش روحی  
سردبیر | اشکان میرزاحسینی  
طراح قالب | پارسا انعامی  
طراح جلد | علی نظری  
صفحه‌آرایی | پارسا انعامی، سرینا گنجی  
ویراستاران | پارسا انعامی، اشکان میرزاحسینی  
تحریریه | فرانک حسینی، شکبیا امیرشاهی، مریم‌علی‌کرمی،  
سپیده گلچین، ماهین میرشمس، سامان اسکندری  
نویسندگان این شماره | یاسمن میرمحمد، سینا بهارلویی، امیر  
حقیقتی، عرفان عابدی، پارسا انعامی، پویان حسابی، محمدعلی  
خسروی

## فراموشی، آموختن و باز فراموشی

سردبیر

قاعده‌ی نانوشته‌ی شناخته‌شده‌ای وجود دارد. آن هم این که خلق چیزی نو و رسیدن به فرم مختص خود سه مرحله دارد؛ فراموشی، آموختن و باز فراموشی.

در ذهن ما زندگان عصر حاضر شاید برای مدتی است که سنت همان بند است و حصار و ما برای رشد خود باید تا بیشترین حد ممکن از آن فاصله بگیریم. باید تمام ضوابط را فراموش کنیم، تعاریف نویی ارائه دهیم و خلاصه این‌که بدعت‌گذار باشیم نه مقلد. اما کدام بدعت است که در مسیر شکل‌گیری‌اش، از سنتی بهره نبرده و تنه به تنه‌اش نزده باشد؟ بهره بردن نه به معنای وام گرفتن مستقیم و نه حتی به معنای بازتعریف همان سنت با دست‌کاری‌های جزئی. بهره بردن به معنای درونی کردن آن سنت، شناختن و آموختن آن و در نهایت انتقال آن از خودآگاه به ناخودآگاه. دست‌کم در حوزه‌ای مانند هنر که اساسا درون جهان ناخودآگاه معنا می‌یابد. اگر نیما یوشیج در نهایت می‌تواند از پس چهارچوب‌های محکم شعر روزگار خویش بر بیاید و بدعتی جاودان از خود به جا بگذارد، نشان از آن دارد که شعر کلاسیک را با تمام محدودیت‌ها و زوایای پنهان ویژگی‌هایش شناخته و درک کرده است. یا اخوان که ادامه‌ی این راه را شانه‌به‌شانه‌ی نیما و البته با تاسی از او به بهترین شکل ممکن می‌پیماید، خود با ریز و درشت مختصات شعر کلاسیک آشنا است. سرودن قصیده با بیش از ۲۰۰ بیت بدون حتی یک قافیه‌ی مکرر از کم‌ترین نشانه‌های این حقیقت

است. م. امید حتی در مسیر تعالی دادن بدعت جدید گذارده‌شده در بسیاری از آثار خود، رد پای از دانش کم‌نظیرش به گذشته‌ی شعر ما باقی می‌گذارد؛ مثلا اطناب‌های گاه به گاه در روایتش از همان نشانه‌های عجیب بودنش با قصیده است. اما چگونه می‌شود که دیگران به این نقطه نمی‌رسند و به پیروی از سنت ادامه می‌دهند؟ چرا شعر نیمایی داریم و نه شعر ایرجی؟ آیا ایرج میرزا شاعر مسلط به شعر روزهای دور نبوده؟ حتما بوده. اما قاعده‌ی نانوشته‌ی شناخته‌شده‌ای وجود دارد. آن هم این که خلق چیزی نو و رسیدن به فرم مختص خود سه مرحله دارد؛ فراموشی، آموختن و باز فراموشی. فراموشی اولیه همان بی‌دانشی و ندانستن اصول استفاده از ابزار است و آموختن، فراگیری هر آنچه نیاز است؛ یعنی آوردن اصول به حیطه‌ی خودآگاه با تمرین، ممارست و تکرار و انجام بارهای این فرآیند تا آن جایی که از پس تکرارهای متمادی، اصول و فنون به حیطه‌ی ناخودآگاه منتقل شوند. در این حین است که فراموشی نهایی پدید می‌آید.

«او این مفهوم را تکرار می‌خواند و تعریف عجیبی از آن ارائه می‌کند: تکرار عبارت است از خاطره وارونه، یعنی تذکار معکوس، تجدید خاطره از آینده. تکرار حرکتی رو به جلوست، تولید چیزی نو و نه بازتولید چیزی قدیمی. از این لحاظ، تکرار فقط یکی از وجه‌های تولید یا ظهور امر نو نیست: امر نو فقط و فقط از طریق تکرار پدیدار می‌شود.»

پس دست‌کم در هنر، حتی با این فرض که سنت‌ها تماما مانند موانع بر سر راه هستند، راه مقابله با آن‌ها نادیده گرفتن‌شان نیست؛ بلکه برای عبور از سنت‌ها درک آن‌ها و شناخت‌شان ضروری است.

سورن کیرکگور، تکرار: جستاری در روان‌شناسی تجربی ۱

# پوست

## دو روی سکه‌ی سنت

تمدن برای بار دیگر. از طرف دیگر اشخاصی چون ناپلئون هم با نوعی نوستالژی رومی سعی در تصرف کامل اروپا کردند و برای سال‌ها آن را به خاک و خون کشیدند. سال‌ها بعد و کیلومترها دورتر انقلاب اسلامی ایران از جهاتی بازگشت به نوستالژی شیعی و تلاشی بود برای امکان تحقق حکومتی که بتواند تا جای ممکن به حکومت «عدل‌علی» شبیه باشد. مثال دیگر آن صحنه‌ی تماشایی فیلم «وقتی که ماه کامل شد» خانم آبیاری است. عبدالمالک و یاران دور آتش نشست‌اند و سوزناک گریه می‌کنند و از پر شدن دنیا از گناه و کثافت عذاب می‌کشند. به قول عبدالمالک «برادران، جاهلیت امروز کم از جاهلیت زمان پیامبر ندارد». دونالد ترامپ با اشاره به آمریکای بالنده‌ی گذشته که بعد از جنگ جهانی عملاً نبض جهان را به دست گرفت با شعار ساده‌ی We will make America great again! در بهت و ناباوری تحلیل‌گران به قدرت رسید. بوریس جانسون هم با بهره‌گیری از نوستالژی‌های انگلیسی و لزوم مستقل بودن آن از اروپا در انتخابات طوری حزب کارگر را له کرد که در ۸۴ سال گذشته بی‌سابقه بوده است. مراد از این‌ها این نتیجه‌گیری نیست که نوستالژی «خوب» است یا «بد». آنچه این مثال‌ها روشن می‌کنند قدرت عظیم و دهشتناک نوستالژی است. خواه اندیشه‌ی انقلابی باشد که دو هزار و پانصد سال سلطنت را از ریشه بکند، خواه بازگشت به یونانی باشد که به سیطره‌ی هزارساله‌ی کلیسا پایان دهد، خواه سلفی‌گری و طالبانیسمی باشد که بعد از سال‌ها فعالیت نظامی آمریکا، بزرگترین امپراتوری نظامی تاریخ بشر بعد از روم، همچنان سرپا مانده است و حالا آمریکا را وادار به مذاکره برای آینده‌ی افغانستان کرده است. این که ما این‌ها را تقدیس کنیم یا محکوم، رد کنیم یا تأیید، تفاوتی ایجاد نمی‌کند. آن نیروی وحشی و مهارناپذیر سنت که خود را در قالب نوستالژی تحمیل می‌کند کاری به نظر حقیر ما ندارد. ممکن است گاهی تصور کنیم که سنت تضعیف شده است. یا در میان مردم مرده است. اما کافی است

### سنت در هزارتوی زمان

سینا بهارلویی | ۹۱

آن نیروی وحشی و مهارناپذیر سنت که خود را در قالب نوستالژی تحمیل می‌کند کاری به نظر حقیر ما ندارد. ممکن است گاهی تصور کنیم که سنت تضعیف شده است. یا در میان مردم مرده است. اما کافی است هجوم به سنت شدت بگیرد و مردم در از دست رفتن سنت‌هایشان احساس خطر کنند. آن‌گاه آن نیروی نامرئی و لایزال سر بر می‌آورد و چنان مقاومت جانانه‌ای را شکل می‌دهد که سال‌ها برای تحلیلش زمان لازم خواهد بود.

### سنت در نسبت با زمان

اولین امکان مواجهه با سنت در کاوش ارتباط آن با زمان میسر می‌شود. عقربه‌ی سنت رو به چه سمتی دارد؟ از جهتی سنت پیکانی است رو به گذشته. تمنای شناخت، هم‌زیستی و تشبه است به آنچه پدران و نیاکان ما بوده‌اند. حسرتی است برای غریز دست نخورده و بی‌پیرایه‌ی آدمی. ستایش سادگی است و یک‌دستی همراه با گریز از پیچیدگی‌ها و دوگانگی‌های جهان نو. تلاشی است برای خنثی کردن گذر زمان و تنفس هوایی پاکتر که غبارهای تمدن آن را آلوده نکرده باشد. این رویکرد حسرت‌آمیز و تمنای گذشته از مهمترین عناصر تفکر رمانتیک است: نوستالژی.

مثالی از آن را می‌توان در جستجوی فیلسوفان، هنرمندان و سیاسیون اروپایی در یونان باستان یافت. نیچه و هایدگر فیلسوفان قرن نوزدهم و بیستم سعی کردند آن فلسفه‌ی اعجاب‌انگیز، آن سخنرانی‌های بلیغ و بی‌نقص، آن نمایش‌های تراژیک بی‌بدیل و آن رویه‌ی یونانی جستجوگر برای حقیقت را بار دیگر در فلسفه‌ی مدرن بازبازی کنند. گوته، شیلر و هولدرلین در حسرت و تمنای آن فرهنگ غنی شعرها سرودند و بر پایه‌ی آن ناب‌ترین اشعار آلمانی را به ارمان آوردند. رنسانس هم به نوعی در چنین ایده‌ی بازگشتی نهفته بود. بازگشت به علم و دانش یونانی، سیاست یونانی و احیای آن

### سنت و ایده‌ی پیشرفت

بد نیست قدمی فراتر بگذاریم و تنها به گردآوردن نمونه‌هایی از اثرات غیرقابل‌کتمان سنت بسنده نکنیم. در حوزه‌ی علم، وابستگی به سنت و سعی در حفظ رویه‌ی تاریخی آن، چنان که روشن است برای بیشترین‌هی محققان مذموم است. آن‌چه از یک محقق انتظار می‌رود به چالش کشیدن پیوسته‌ی روش‌های پیشین، با عینکی موشکافانه و بدبینانه به گذشته نگاه کردن و به طور خلاصه سعی در نو کردن و بهینه کردن روش‌ها است. از این رو تکیه بر سنت در علم اغلب موجب درجا زدن و عدم توسعه‌ی روش‌های علمی می‌شود. احتمالا خواندن کتاب آماری که تنها چند سال پس از اتمام جنگ جهانی نوشته شده است، می‌تواند مفید باشد و از جهت «درست» بودن مطالب مشکلی نداشته باشد. اما آن‌چه کتاب‌های جدیدتر را از قدیمی‌ترها متمایز می‌کند تکیه بر روش‌هایی است که نیازهای روز سایر علوم را تأمین می‌کند؛ مثلا آموختن روش‌های آماری برای ابعاد وسیع، امروزه محل اعراب بیشتری دارد تا آموختن تست‌های آماری که برای داده‌هایی به تعداد انگشتان دست توسعه داده شده است. مقصود این است که حتی «قدیمی» و «جدید» در مورد علمی به مستحکمی ریاضی نیز معنادار است و از این جهت به چالش کشیدن سنت نه یک امکان که یک ضرورت است. از طرف دیگر بر اساس خطایی طبیعی ممکن است تصور کنیم که زندگی فردی و اجتماعی انسان همچون علم در حال «پیشرفت» و «جلو رفتن» است. امتحان کردن ایده‌ها و اعمال گوناگون اگر مفید نباشد اقلا ضرری ندارد. از این رو ممکن است هرگونه سنت، مانعی برای پیشرفت در نظر گرفته شود. اما زندگی فردی ما عجیب با مفاهیمی است که آن را با علم کاملا متفاوت می‌کند. شاید مهمترین ایده‌ی سنت که معنای پیشرفت را به معنای علمی آن نقض می‌کند مفهوم «معصومیت» است. این ایده که با انجام برخی کارها یا به اصطلاح «گناهان» همه چیز تغییر می‌کند و «معصومیت» مان از بین می‌رود. این که زمان به طور ساده یک خط رو به پیشرفت نیست و تاریخ بشر پیوسته رو به سوی جلو نمی‌رود. نمی‌توان لزوما یک فرد قرن بیست و یکمی را از یک فرد قرن نوزدهمی از نظر اجتماعی یا فردی «پیشرفته‌تر» دانست. شاید انسان قرن بیست و یکمی آزادی

هجوم به سنت شدت بگیرد و مردم در از دست رفتن سنت‌هایشان احساس خطر کنند. آن‌گاه آن نیروی نامرئی و لایزال سر بر می‌آورد و چنان مقاومت جانانه‌ای را شکل می‌دهد که سال‌ها برای تحلیلش زمان لازم خواهد بود. از جهت دیگر سنت پیکانی رو به آینده دارد. در این حالت خود را در قاموس جانشین، راهی نو و منسوخ‌کننده‌ی راه‌های پیشین نشان می‌دهد. اسلام سنتی را بنا گذاشت که سنت پیش از خود را منسوخ کرد. این منسوخ کردن تنها با کنار زدن و تغییر سبک زندگی همراه نیست. بلکه حتی نگرش به سنت پیشین را هم به طور کامل دستخوش تغییر می‌کند. مثلا اعراب پیش از اسلام هم دارای شرافت فراوان بوده‌اند، جنگاور و شجاع بوده‌اند، بلاغت زبانی و شعرهای زیبایی داشته‌اند و یک خرده فرهنگ بیابانی با سنت‌های فراوان بوده‌اند. اما برای تمام امروزیان و حتی مخالفان اسلام آن‌ها یک نام دارند: اعراب جاهلی. اسلام چنان در منسوخ کردن سنت پیش از خود موفق بوده است که حتی مخالفانش هم در مورد گذشته‌ی اسلام به طور ناخودآگاه «اسلامی» فکر می‌کنند. رنسانس هم چنین بلایی بر سر دوران قرون وسطی آورد. در فرهنگ قرون وسطی آثار ادبی و هنری فراوان و فاخری وجود دارد. بسیاری از کشیشان علوم دینی و غیردینی را توسعه داده بودند و بسیاری از کشورهای اروپایی وضعی به نسبت امن و مناسب و به دور از جنگ داشتند. اما رنسانس نه تنها سنت جدیدی بنا گذاشت بلکه به ناگهان این پیوستگی تدریجی تغییرات را چون شبی ناگهانی جلوه داد که «دوران تاریک قرون وسطی» را خاتمه داد. به قول والتر بنیامین گذشتگان حتی پس از مرگشان هم در امان نخواهند ماند و پرونده‌شان بسته نخواهد شد. ممکن است در زمان دیگری فردی که در زمانه‌ی خود محترم شمرده می‌شده یا قهرمان بوده است به عنوان فردی جانی شناخته شود. یا بالعکس فردی که برای قرون متمادی نماد رذالت و سعایت بوده است طرفدارانی در آینده پیدا کند که تاریخ را بازنویسی کنند؛ به طور مثال مارکی دو ساد، نویسنده‌ی فرانسوی در قرون متمادی فردی منفور و با افکار شیطانی و کثافت‌بار شناخته می‌شد. اما در پنجاه سال گذشته روشنفکرانی پیدا شده‌اند که با او همراهی دارند و تأییدش می‌کنند و تأثیرها از او گرفته‌اند.

کلمه‌ی سادیسزم از نام او گرفته شده است ۱

که ساده و بی‌پیرایه است و برخلاف تمام این نابسندگی‌ها اقلا شکلی کامل دارد. سنت سراسر تکرار است. همچون نماز خواندن که بارها و بارها تکرار می‌شود و هر بار دقیقا به همان صورت قبل. سنت همچون فوگ‌های باخ است که بارها و بارها شکوه و عظمت فرهنگ کلیسایی را بر گوش آدمی جاری می‌کند یا همچون شخصیت‌های تراژیک نمایشنامه‌های یونانی که با آغوش باز سرنوشت از پیش تعیین شده را در بغل می‌گیرند. در سنت چیزی برای اسپویل شدن وجود ندارد. همچون سریر خون کوروساوا که در ابتدای فیلم پیشگو تمام وقایع را برای مخاطب پیشگویی می‌کند و چیزی برای اسپویل شدن باقی نمی‌گذارد. سنت راهی برای ارضای غریزه‌ی سرگرم شدن و مشغول داستانی سطحی شدن که اسپویل شدنش سراسر بی‌اعتبارش می‌کند نیست؛ بلکه نهبی است سهمناک برای رفتن به سوی عمق. فهمیدن آن چه بارها و بارها تکرار می‌شود؛ پاس داشتنش و انتقالش به نسل‌های بعد. از این رو پیروی از سنت بر خلاف غلت خوردن در تجربه‌های جدید و اسپویل نشده، نوعی نهبانی است. نهبانی از هرآنچه که پیکان بی‌رحم زمان سعی در فراموشانیدن و دفن کردنش برای همیشه را دارد.

بیشتری برای اجرای اعمال گوناگون داشته باشد و بتواند همه چیز را امتحان کند. اما همین موضوع موجب ابتذال و نابسندگی او شده است. مردمانی را می‌بینیم که از هر درختی میوه‌ای چیده‌اند و اقیانوسی از اطلاعات هستند با عمق چند میلیمتر. چیزی شبیه اطلاعات ادبی کنکوری‌ها؛ که به طور مثال می‌توانند تمام کتب و ویکتور هوگو و تولستوی و داستایوسکی و ... را نام ببرند بی آن‌که حتی بدانند این‌ها به چه می‌اندیشیده‌اند و بدون آن‌که کتابی از آن‌ها خوانده باشند. به همین صورت توانایی اندکی در زدن سازی همچون پیانو، ویولون، سه تار یا هرچیز دیگری را دارند بی آن‌که روح موسیقی را درک کنند و در نهایت هم انتخاب‌هایشان نه لیست و بتهوون و شجریان که پاپ‌های مزخرف و بی‌سروته و نازل یا انکراالصوات‌هایی همچون امیر تتلو است. جدیدترها اطلاعات و ارجاعات تاریخی‌شان هم مربوط به سریال‌ها است. همان‌هایی که از تصویر سیاه ایرانیان در فیلم ۳۰۰ عصبانی می‌شوند، وقتی به چرنوبیل می‌رسند آن را منطبق بر واقعیت می‌پندارند و وقتی نجات سرباز رایان را می‌بینند از قهرمانی و ابرمرد بودن سربازان آمریکایی حظ می‌برند. اغلب خود را مستقل‌ترین و روشن‌اندیش‌ترین افراد تاریخ بشر می‌پندارند. اما اغلب ایده‌هایشان را از سریال‌هایی نظیر فرزند و بیگ‌بنگ و مزخرفاتی از این دست اخذ کرده‌اند. در روپاهایشان هری‌پاتر یا ابرقهرمانان فانتزی هستند که از همه‌چیزشان در راه حق می‌گذرند. اما در واقعیت حتی به دو ربال پول یا بیست و پنج صدم نمره هم رحم نمی‌کنند. یک چنین ابتذال و سطحی بودن و نابسندگی در تمام شئون حیات فردی و اجتماعی البته سنت را بر نمی‌تابد. سنتی

**TRADITIONAL**

**MODERN**



## از شهیاد تا میدان آزادی... و اکنون برج میلاد؟!

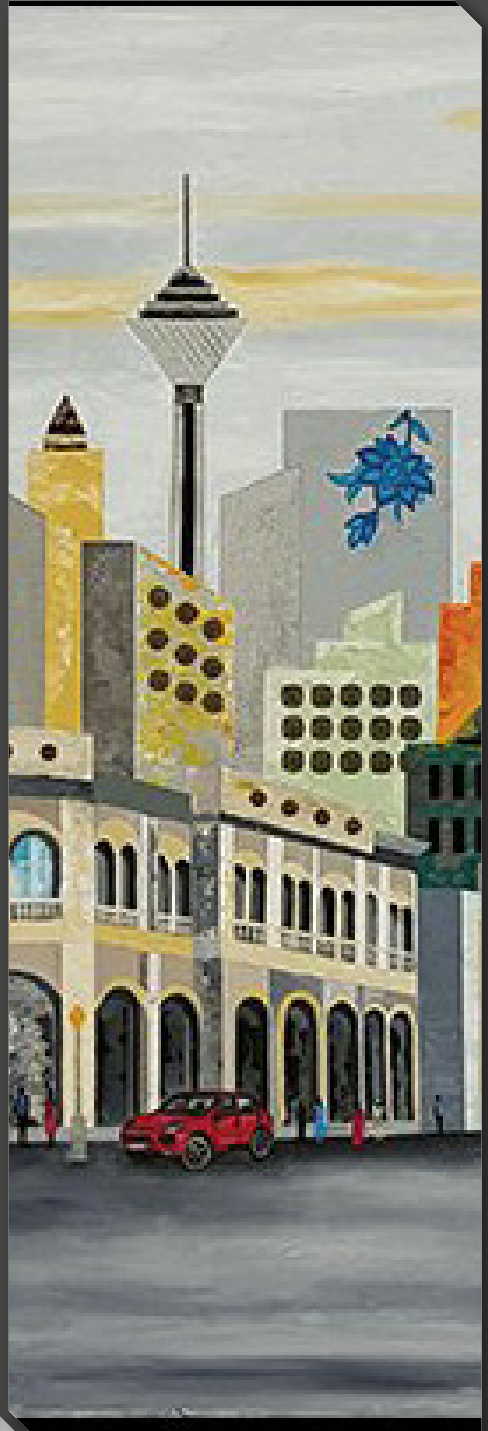
امیر حقیقتی ملکی | ۹۳

تجربیه‌ی زیسته‌ی یک جامعه را با تمام کاستی‌هایش می‌توان سنت دانست. در این نگاه، مدرنیته به معنی «دیدن افقی روشن» برای خود، وطن و در کل جامعه‌ی انسانی خواهد بود. در نتیجه طبق نظر آرنت، پیشرفت را می‌توان در وحدت این دو تعریف کرد که با استفاده از تجارب زیسته، افق‌های آینده را ترسیم می‌کنیم.

«ما در جهانی زندگی می‌کنیم که خصیصه‌ی اصلی آن تغییر است. جهانی که در آن دگرگونی و تغییر به قدری عادی و مبرهن شده که در معرض فراموش کردن آن بدایتی هستیم که همه‌چیز را دگرگون کرد.» هانا آرنت، جستار «روزنه‌ی شکست‌خورده‌ی سنت»<sup>۱</sup>

به نظر میشل فوکو اساس اندیشه‌ی حکیمان و فلاسفه‌ی غرب (اغلب یونانی) تا قرون چهاردهم و پانزدهم بر مبنای منطق هم‌گونی<sup>۲</sup> و تشابه بود. به این معنی که همه‌چیز به تشابه و تناسب تعریف می‌گردد. از قرن چهاردهم تا هجدهم و در یک دوره‌ی گذار نسبتاً طولانی، بحث‌المعرفه جدیدی بر اندیشه‌ی فیلسوفان حاکم می‌شود. نظریات متعددی درباره چپستی این بحث‌المعرفه<sup>۳</sup> ارائه شده که توضیح آن‌ها در این مقال کوتاه نمی‌گنجد. ولی مخلص کلام آن‌ها که از قرن ۱۸، اندیشمندان اغلب به جنبه‌ای از مفاهیم «تغییر» و «دگرپسندی» تاریخی توجه می‌کنند که مسبوق به سابقه نبوده است.

به عنوان مثالی از تفکرات حاصل از منطق هم‌گونی، فیثاغورث را می‌توان نام برد. وی از منطق عددی سخن گفته و تمامی هستی را روی اعداد تشکیل‌یافته و تقویم‌یافته می‌داند. همه‌ی حرکات و تناسبات را به اعداد مرتبط کرده و در نتیجه این‌که می‌گفت با تکامل و سلوک «عرفانی» می‌توان نغمه‌ی افلاک را شنید؛ چرا که رابطه‌ی بین این نغمه‌ها را متناسب با رابطه‌ی بین نت‌های موسیقی می‌دانست. از جمله حکیمان شرق نیز ابن سینا، این حاکم عالی‌قدر جهان اسلام است که از



۱ The Broken Thread of Tradition

۲ Resemblance

۳ Epistemology



شبهات رابطه بین ارتباط پروردگار (رب) و بنده (عبد) استفاده کرده و تحکم مطلق مرد بر زن، سفید بر سیاه، آزاد بر برده را در آثار خود توجیه و اثبات می‌کند. اعتقاد به جادو و سحر و طلسم را نیز در این دستگاه فکری هم‌گونگی می‌توان استنتاج و استنباط نمود؛ چرا که به استنباط همان منطق، روابط بین اجرام آسمانی را می‌توان نشانه‌ای برای بخت روزانه‌ی موجودات زمینی دانست.

از پیروان منطق تغییر و دگرذیسی نیز می‌توان به هگل، مارکس و نیچه و امثالهم اشاره کرد که در عمل هرگونه «موجود بودن» را معطوف به «در تغییر بودن» و «شناور بودن در زمان» محدود کرده‌اند و بعضی از آن‌ها، نه همه‌شان- دنیای پسامدرنی را باعث شده‌اند که در آن حرص و طمع حرف اول را می‌زند و نهایتاً به جاری‌سازی خون انسان‌ها، از جنگ‌های جهانی گرفته تا عراق و افغانستان و سوریه و لبنان و یمن منتهی شده است.

به تعبیری می‌توان تعابیر برخاسته از «سنت» و «مدرنیته» در سپهر اندیشه‌ی ایرانی‌جماعت را به این دو نوع تفکر و منطق نسبت داد. هدف از این نوشته، نقد مطلق منطق هم‌گونگی (سنت) یا منطق تاریخ (مدرنیته) نیست. نبود پایه و اساس فکری و به عبارتی «سنت»، منجر به بی‌بنیانی اندیشه و سرگردانی آن خواهد شد و نبود یا انکار نیاز به پیشرفت و «مدرنیته» باعث پوسیدن و فساد فکر. هانا آرنت، اندیشمند برجسته‌ی قرن بیستم، معتقد است که وحدت سنت و مدرنیته است که در نهایت منجر به درک والایی از جهان و در نتیجه پیشرفت می‌شود. علوم شناختی<sup>۴</sup> نیز گویای این حقیقت است که اساس تفکر بشر بر روی مدل‌های ذهنی<sup>۵</sup> و واکاوی‌ها و تفکرات تجربی<sup>۶</sup> ذهن -هم‌گونگی- و همچنین بهبود مدل‌های ذهنی بر اساس یافته‌های جدید -تاریخ- است.

مهاجرت با تمام سختی‌هایش وادارت می‌کند به دیدن، به گوش دادن، به فکر کردن. انسان مهاجر بهترین فرصت را برای مقایسه‌ی فرهنگ خود با فرهنگ کشور مقصدش دارد. از این رو وحدت بین سنت و مدرنیته به معنی وحدت میان ایرانی و کانادایی و افغانستانی و آمریکایی و اروپایی و غیره

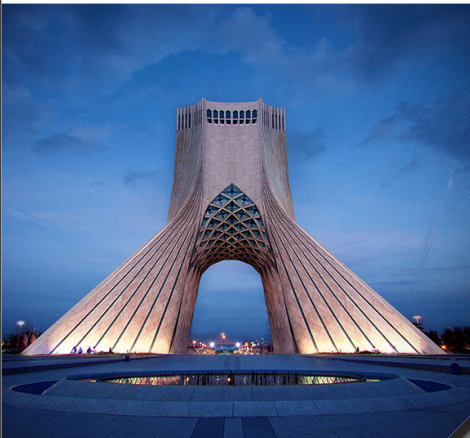
۴ Cognitive Science

۵ Mental-model

۶ Abstract Thinking and Exploration



است. اما -به هر حال- کشورم است. پی‌نوشت: این‌که متولد و بزرگ‌شده‌ی فرهنگی باشی که درون خودش از حافظ و مولوی و عطار گرفته تا روشن‌فکران برجسته‌ی امروزی -که بنده صرفاً به دلیل سواد محدود خودم قادر به اسم بردن نیستم- پرورش یافته‌اند و از طرفی امروز وضعیتی را شاهد است که «گورخوابی»، «اعتیاد»، «فساد اداری» و قس‌علی‌هذا شده ادبیات رایج در سپهر اجتماعی‌اش، ناخواسته روح آدمی را پژمرده می‌کند. با هزار آرزو هم به غرب آمده‌ای که حداقل آزادی بیان داشته باشی؛ غافل از اینکه پسامدرنیسم به قدری به خورد غرب داده شده که «چاقو دسته خود را بریده است». غرب خودش را در چاه پسامدرنیته خفه کرده. غرب دیگر آن سیمای فریبنده‌ی سریال «فردنز» نیست. در غرب اگر حرفی بزنی، عدالت اجتماعی را خدشه‌دار کرده‌ای و چریک‌های فدایی عدالت اجتماعی تو را پیدا کرده و انتقام خواهند گرفت. در کشور خود نیز اگر در اثر درد مداوم آهی بکنی، جوابت گلوله/تیربار/اعدام/زندان خواهد بود که جهان در تلاطم است و ما هنوز ندانسته‌ایم -و شاید نمی‌خواهیم بدانیم- که چه غرب، چه شرق، چه هرکجای دنیا به مقداری و به اندازه‌ای، به خاطر بغل کردن یکی از دو روی سکه‌ی سنت-مدرنیته و نادیده‌گرفتن دیگر سمت آن است که دچار بحران است و ما در حالی که به طرف دیگر این سکه توجهی نمی‌کنیم، پیوسته به خود لعن و نفرت می‌گوییم و به دنبال اینیم که ما را چه شد. بدتر از آن، این که رو به سوی غربی داریم که خیلی وقت است خودکشی کرده است و فقط به قوت مهاجر جماعت زنده است.



و غیره است. وحدت بین سنت و مدرنیته، وحدت شرق و غرب است. وحدت تفکر هگل و تفکر الهی قمشه‌ای، شکسپیر و دائی‌جان ناپلئون، وحدت اندیشه‌ی تئودور آدرنو و ذهنیت مجید اخگر. این یعنی ترک تعصبات. این یعنی «روشن‌فکر» بودن. این یعنی کورکورانه پیروی نکردن از جامعه‌ای که خود را به چاهی می‌اندازد. این یعنی نقد. این یعنی وحدت نوع بشر. این یعنی «حقوق بشر» و افسوس که هم «دانش‌گاه» که باید بستر این تفکر باشد و هم «دانش‌جو» که باید عامل این اندیشه باشد، هر دو دچار گرداب سفله‌پروری شده‌اند. دیگر این‌روزها تفاوت دانشگاه با دبیرستان و دانشجو با توپ گلف، به صفر میل می‌کند. اساتید هم که از خدا خواسته... حال شاید بپرسید این نوشته به برج میلاد چه ربطی داشت؟ بالا و پایین روزگار، ما را سوق داد که پس از اتفاقاتی به برج «شهید» بگوییم برج «آزادی». اتفاقی که شاید مغرضانه اصرار بر تغییر «آنچه بود» داشت. کاری هم به تناقضات معنایی این تعبیر با حقایق جامعه نداریم. اما از همین چند سال پیش به بعد، دیگر تهران را فقط با این برج نمی‌شناسند. به لیست سمنبل‌های تهران، اکنون برج میلاد نیز اضافه شده است و این یعنی تغییر و دگرگونی. اما آیا نپذیرفتن «آنچه بود» به همین موارد ختم می‌شود؟

تجربه‌ی زیسته‌ی یک جامعه را با تمام کاستی‌هایش می‌توان سنت دانست. در این نگاه، مدرنیته به معنی «دیدن افقی روشن» برای خود، وطن و در کل جامعه‌ی انسانی خواهد بود. در نتیجه طبق نظر آرنست، پیشرفت را می‌توان در وحدت این دو تعریف کرد که با استفاده از تجارب زیسته، افق‌های آینده را ترسیم می‌کنیم. در نهایت، کلام را با این گفته سوزان نایمن که بی‌ربط به مسائل روز کشور هم نیست، به اتمام می‌رسانم:

واقعاً به نظرم رابطه‌ی ما با کشورمان مثل رابطه‌ی یک آدم بالغ با پدر و مادرش است. باید به این رابطه سر و سامان دهیم و بگوییم که می‌توانم به این بخش‌های تاریخ کشورم افتخار کنم و از این بخش‌ها متأسفام و می‌خواهم با تمام قوا برای جبران مافات بکوشم. به نظرم وقتی چنین روندی را پشت سر بگذاریم، می‌توانیم ناسیونالیسم یا میهن‌دوستی سالمی داشته باشیم. در این صورت دیگر نمی‌گوییم کشور من از همه‌ی کشورها بهتر



## عدم قطعیت

محمد علی خسروی | ۹۸

خوشمان بیاید یا نیاید و حتی اگر اعتقادی به خدا نداشته باشیم به اجبار با آن‌ها سر و کار داریم و سعادت یا شقاوت دنیای ما به این سنت‌ها وابسته است. بعضی از آن‌ها هم در عالم ماده صادق است و هم در عالم معنا و بعضی صرفاً در یکی از آنها، مثل «بریدن چاقو» که مادی است و «آسانی بعد از سختی‌ها» که معنوی است.

سنت را می‌توان از دیدگاه‌های متفاوت معناهای متفاوتی کرد؛ مثلاً در لغت به معنای راه و روش صحیح و ماندگار است. از دیدگاه دینی، سنت به رفتار و گفتار و کردار پیامبر و معصومین علیهم السلام گفته می‌شود و گاهی هم در تضاد با شیعه به کار می‌رود. از دیدگاه عامه‌ی مردم، سنت به معنای آداب و رسوم است. ما وقتی کلمه سنت را می‌شنویم ذهنمان به سمت رفتار و آداب و شاید فرهنگ و ارزش‌هایی که از گذشته به ما رسیده است می‌رود، درست یا غلط. در خانواده‌های مختلف سنت‌های مختلفی حاکم است. در جوامع نیز هم به همین صورت است که احتمالاً منظور از موضوع این پویش هم همین مورد بوده است. سنت در بعضی دیدگاه‌ها در مقابل مدرنیته قرار می‌گیرد؛ مثلاً طب سنتی که امروزه زیاد به گوش ما می‌خورد در مقابل طب مدرن یا طب نوین قرار می‌گیرد. فکر می‌کنم دوستان به اندازه‌ی کافی در مورد سنت از دیدگاه‌های بالا سخن گفته باشند مخصوصاً دو مورد آخر. صحبت من در مورد تنوع سنت‌ها، درستی یا غلط بودن آن‌ها و ارتباط سنت‌های گوناگون با هم نیست. به عقیده‌ی من ستایش و نقد و انکار سنت‌ها کار هرکسی نیست، چه برسد به این‌که بخواهیم در مورد سرنوشت سنت‌ها و چگونگی تشکیل آن‌ها بگوییم. صحبت در این موارد کار متخصصان و جامعه‌شناسان است، نه دانشجویان رشته‌ی کامپیوتر. به هر حال فقط عقیده است و امیدوارم کام کسی را تلخ نکرده باشم.

می‌خواهم از سنت‌هایی بگوییم که صحبت در مورد آن‌ها نیاز به تخصص ندارد و فقط چشمانی بینا می‌خواهد. فقط و فقط راه و روشی درست و جاودان است و شاید بهتر بگوییم، قانونی ثابت و همیشگی است. کاری به دین و اعتقاد ندارد و

نشونه‌ی احترام در نظر گرفته میشن این شکلی‌ان؟ چرا احترام به چیز با ارزشه؟ چرا باید به سنت‌های پیشینیان احترام بذارم؟ چرا اگه کسی با فلان چیز مخالفت داشته باشه باید دهنشو ببنده؟ چرا فلان چیز رو سر سفره‌ی هفت‌سین میذاریم و ... . مخصوصاً که میبینیم سنت‌های جدیدی (که اسم نمیرم) دارن وارد زندگی ایرانی میشن و هر روز بیش‌تر از قبل، پیش آدما ارج و قرب پیدا میکنن. احترام گذاشتن و عمل کردن بهشون دارن ارزش میشن و بی‌اهمیتی و بی‌احترامی بهشون ضدارزش. اشتباه نشه البته. اعیاد ملی و عزاداری‌های مذهبی و این‌ها شاید خیلی ابزارای خوبی برای تحکیم هویت جمعی باشن، برای این‌که آدما بیش‌تر هم‌دیگه رو بشناسن، برای این‌که بتونن ارتباطاتشون رو گسترده‌تر کنن. چون صادقانه بهتون بگم، کم‌تر کسی دلش برای کسی که نمیشناسه میسوزه. اگه اینا باعث بشن که یه عده آدم بین خودشون هویت یکسان ببینن، موقع فتح قلعه‌های جدید و عبور از موانع خیلی میتونن به هم کمک کنن. اما خب باز این خطر هست که طی سال‌های مختلف، مواردی به آداب و رسوم اضافه بشه که صرفاً باعث فریبی سنت‌ها و مناسک بشن. بار اجراشون رو سنگین‌تر کنن و از هدف اصلی ایجادشون دورشون کنن. (و معایب دیگه)

حرف من تمام. فقط رنه دکارت وقتی میخواست پایه‌ی فلسفه‌اش رو بچینه، از این‌جا شروع کرد که همه‌ی پیش‌فرض‌هاش رو دور ریخت و دونه‌دونه اون‌هایی که به نظرش منطقی بودن و به نظرش دلیل درستی پشت‌شون بود رو باز برگردوند سرچاش. شاید وقتشه ما هم کار مشابهی بکنیم. یا علی.

اختیار را نقض کنیم ولی حداقل برای من این اثبات شده است که اختیار ما آدم‌ها کوچک‌ترین تأثیر را روی سرنوشتمان دارد. خدا بارها و بارها در کتابش از این سنت یاد کرده که هرکس را که من بخواهم هدایت می‌کنم، هرکس را که بخواهم عزت می‌بخشم، هرکس را که بخواهم قدرت می‌دهم، هرکس را که بخواهم علم می‌دهم و...

قطعاً برای‌تان پیش‌آمده است که از صفر تا صد کاری را بررسی کرده‌اید و درست انجام داده‌اید ولی ناگهان یک اتفاق ریز و بی‌مورد کار شما را نابود می‌کند. هیچ قانون قطعی‌ای برای موفقیت در عرصه‌های مختلف وجود ندارد. کسی نمی‌تواند بگوید که اگر کسی سال آخر کنکور را خوب تلاش کرد و در تمامی آزمون‌های آزمایشی رتبه‌ی تک‌رقمی آورد، قطعاً در کنکور نیز همین‌گونه خواهد بود. یا هرکس که دانشجوی کامپیوتر امیرکبیر باشد به سادگی برایش کار فراهم می‌شود و ثروت‌مند خواهد شد. موفقیت در کنکور و... به هزار و یک عامل دیگر بستگی دارد که خیلی از آن‌ها را حتی روحمان هم خبر ندارد. با این حال می‌توان گفت هرکس سال آخر کنکور را خوب تلاش کرد و در تمامی آزمون‌های آزمایشی رتبه‌ی تک‌رقمی آورد به احتمال زیاد در کنکور نیز همین‌گونه خواهد شد. حتی بعضی سنت‌ها و قانون‌های خدا هم قطعی نیستند و بسته به شرایط و با خواست خدا تغییر می‌کنند، مثل بریدن چاقو و سوزاندن آتش که در داستان حضرت ابراهیم تغییر کرد.

همان‌طور که مشاهده کردید بعضی سنت‌ها از ریز تا درشت این دنیا را در بر گرفته ولی آنقدر عیان است که ما کمتر به آن‌ها توجه می‌کنیم. در حالی که در تمام زندگی با آن‌ها سر و کار داریم و خوشبختی یا بدبختی ما را رقم می‌زنند. البته در پایان لازم می‌دانم که بگویم این عدم قطعیت صرفاً برای ما انسان‌ها حاکم است و یقیناً کسی هست که آگاهانه و حکیمانه برای تصور ما بر تمام اتفاقات دنیا تسلط و آگاهی دارد. خوب است برای دنیای‌مان هم که شده -که تمامش دست او است- حداقل گاهی یادش باشیم.

رفتار و گفتار کسی هم نیست. جامعه و خانواده برایش فرقی نمی‌کند، با هر رسم و فرهنگ و سنت. درست مطلق است و ستایش برایش معنا ندارد. نقدی بر آن وارد نیست و نمی‌تواند باشد و هرکس انکارش کند خود را گول زده. قدیم و جدید ندارد. نو نمی‌شود چون درست بوده و قابل تغییر نیست چون کسی قدرت تغییرش را ندارد. سنت‌هایی که همیشه بوده‌اند و خواهند بود. «سنت خداوند است که از پیش جاری بوده است و هرگز برای سنت‌های خداوند، تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.»<sup>۱</sup> آری اگر چشمانمان را باز کنیم دنیا را پر از سنت‌ها و قانون‌های الهی می‌بینیم. خوشمان بیاید یا نیاید و حتی اگر اعتقادی به خدا نداشته باشیم به اجبار با آن‌ها سر و کار داریم و سعادت یا شقاوت دنیای ما به این سنت‌ها وابسته است. بعضی از آن‌ها هم در عالم ماده صادق است و هم در عالم معنا و بعضی صرفاً در یکی از آنها، مثل «بریدن چاقو» که مادی است و «آسانی بعد از سختی‌ها» که معنوی است. «هر عملی را عکس‌العملی است». سخنی که منصوب به نیوتن است و اگر خوب به آن فکر کنیم، می‌بینیم که هم مادی است و هم معنوی. هر عملی که از ما صورت می‌گیرد قطعاً در این دنیا بدون بازخورد نخواهد ماند. می‌خواهم در مورد یکی از مهم‌ترین سنت‌ها که هم مادی است و هم معنوی صحبت کنم؛ «عدم قطعیت».

#### مادی

شاید اصل عدم قطعیت در فیزیک کوانتوم به گوش‌تان خورده باشد. من فقط اشاره‌ای به آن می‌کنم. حدود دو قرن پیش دانشمندی به نام لاپلاس معتقد بود که می‌توان با داشتن مکان و سرعت کنونی هر چیزی، آینده‌ی آن را به طور قطع پیش‌بینی کرد. اما با روی کار آمدن نظریه‌ی کوانتوم و بررسی مکان و سرعت و جهت یک الکترون دانشمندان به این نتیجه رسیدند که تعیین قطعی مکان و سرعت و در نتیجه انرژی الکترون در یک زمان معین، غیرممکن است و در نتیجه پیش‌گویی جزئی آینده هر ذره‌ی غیرممکن است.

#### معنوی

هیچ‌وقت، هیچ‌وقت و هیچ‌وقت کارها آن‌طور که ما انتظار داریم و می‌خواهیم، پیش نمی‌رود و همیشه همیشه کارها آن‌طور که خدا می‌خواهد پیش می‌رود و انجام می‌شود. نمی‌خواهم وجود

## بیخیال. بریم به کارامون برسیم...

پویان حسابی | ۹۷

داشتم فکر میکردم حرف زدن راجع به سنت مثل این میمونه که عینک رو چشمت باشه و راجع به بینایی صحبت کنی. تا وقتی که عینکو برنداریم نمیتونیم منصفانه قضاوتش کنیم. پس بیاین از این روزمرگی که شده مثل عینک خلاص بشیم و جدی‌تر نگاه کنیم.

بهتون حق میدم که عنوان متن براتون مسخره باشه. شاید اگه منم این عنوانو میدیدم ادامه‌شو نمیخوندم و میرفتم تا به کارام برسم. دوستان عجله نکنید. مطمئن باشین زیاد وقتتون رو نمیگیرم. الاناست که کلاس تموم شه. ساعت ۱۲ شده و میتونم بگم دیگه هیچی از حرفای استاد نمیفهمم. مخصوصاً وقتی ساعت، بالای سر استاده و دارم میبینم که هر یک دقیقه‌ش به اندازه‌ی یک ساعت طول میکشه. شما رو نمیدونم ولی این دقیقه‌های آخر به هرچی فکر میکنم غیر از درس. موضوعا مختلفه ولی همه‌شون توی این‌که نذارن حواسم به کلاس باشه مشترکن. داشتم فکر میکردم حرف زدن راجع به سنت مثل این میمونه که عینک رو چشمت باشه و راجع به بینایی صحبت کنی. تا وقتی که عینکو برنداریم نمیتونیم منصفانه قضاوتش کنیم. پس بیاین از این روزمرگی که شده مثل عینک خلاص بشیم و جدی‌تر نگاه کنیم. یادمه از بچگی معلمون میگفتن باید به فرهنگمون افتخار کنیم، به آداب و رسوم، به تاریخ، به فردوسی، به ابن‌سینا، امیرکبیر و صد تا اسم دیگه. ولی میخوام بدونم اگه ایران به دنیا نیومده بودیم راجع به کسایی که هیچ نقشی تو کاراشون نداشتیم، با این تعصب صحبت میکردیم؟ اصلاً به اونا افتخار میکردیم؟ احتمالاً اون موقع هنرمندا، سیاست‌مدارا و اسطوره‌هامون آدمای دیگه‌ای میشدن. کتابامون پر میشد از شخصیتایی که الان برامون ناآشنا. شاید هیچوقت اسم یا نشونه‌ای از کسی مثل امیرکبیر نمیشنیدیم. حتی دانشگاه امیرکبیر. یه ذره جنجالی‌تر صحبت کنم که شاید صدام به گوش کسی برسه! مسخره نیست که مردم یه کشور همگی دین واحد داشته باشن و با عقیده‌هایی که شاید قبولش ندارن زندگی کنن؟ اگه پدر و مادر من مسلمون باشن یا من تو ایران به دنیا اومده باشم ناچارم مثل اونا زندگی کنم؟ یعنی به عنوان یه انسان حق ندارم هر جور

که دلم میخواد فکر کنم و خودم مسیر زندگیمو بچینم؟ (اونی که میگه «نه حق ندارم») رو تحسین میکنم!) برای من هر چی توش فکر نباشه یا حالمو خوب نکنه مسخره میشه. میخواد دین باشه، سنت باشه یا هر چیز دیگه که این دو پارامتر رو نداشته باشه. من ادعایی ندارم و ژست روشن‌فکری هم نمیگیرم. اشتباه نکنید. سنت‌شکن هم نیستم. اعتراف میکنم خیلی چیزا از فرهنگ و سنتمون یاد گرفتم. نمیدونم زبان و ادبیات هم جزوش حساب میشه یا نه، ولی مدیون ادبیات فارسی‌ام. حس میکنم خیلی کمتر از دنیا لذت میبردم اگه شعری از حافظ و مولانا نشنیده بودم. البته همه‌ش هم بحث لذت نیست، این عزیزان کلاً چشمانو باز میکنن، حالتو خوب میکنن و زندگیتو تغییر میدن، با عرفان، فلسفه، عشق یا هر چیز دیگه. ولی حدس میزنم اگه تاریخ تولد و مرگ و حتی محل تولدشون رو عوض میکردیم و میاوردیم توی زمان و مکان فعلیمون، آدمای دیگه‌ای میشدن. حتماً چیزای دیگه‌ای هم می نوشتن. از سعدی شروع کنیم. اگه الان میخواست گلستان رو بنویسه به جای اینکه اون شخصیت داستانش رو مخاطب قرار بده و بگه «مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان»، سیاست‌مدارامونو مخاطب قرار میداد. بی‌شک انقدر جمله‌ی مرسوم می‌شد که هرکدوم از نامزدا وعده‌ی انتخاباتی میداد در جوابش این جمله رو میشنیدیم. یا اگه جناب شفیعی کدکنی میل به مهاجرت رو در مردم (مخصوصاً دانشجویان) دیده بود، با یه حس دیگه «به کجا چنین شتابان» رو تموم میکرد. احتمالاً اگه داستایوفسکی بعضی از اشخاص جامعه‌ی فعلی ما رو دیده بود اسم کتابشو «جنایت و کثافت» میداشت. برگردیم به بحث اصلی. درسته شعر نو اومد و شعر سپید اومد و خیلی هم فرق داشت با اون شعرهایی که قبلاً داشتیم، درسته خیلی از داستان‌هامون هم مدرن شد، ولی به نظرم اگه سنت اصیل ایرانی نبود تجدیدی هم در کار نبود. اگه سهراب سپهری شعرهای سنتی رو نخونده بود هیچوقت نمیتونست بگه «و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست». کاری ندارم که خود این جمله هم میتونه نقدی به سنت باشه ولی معتقدم تغییر و تحول وقتی اثرگذار میشه که سنتی که ازش عبور کرده اثرگذار بوده باشه. حالا فقط بحث ادبیات نیست، هنر هم همینه. همیشه عاشق سینما باشین و «نجات سرباز رایان» رو ندیده

## چه در ازای چه؟

پارسا انعامی | ۹۵

آیین یک ملت بخشی ناگسستنی از هویت آن ملت، از هویت تک تک افراد آن است و ما ذره ذره از این تکه از هویت‌مان دور و دورتر می‌شویم و نمی‌دانیم از چه دریایی فرار می‌کنیم به چه بیابانی.

غریبه نیستیم با واژه‌ی سنت. نه به معنای تبحر، که به معنای آیین. چیزهایی که قرار بوده تا سینه‌به‌سینه منتقل شود و بماند در یادها و عمل‌های مان، اما به‌جای‌ش جا مانده زیر لحاف کرسی‌های خانه‌های مادر بزرگ‌های مان و مادر بزرگ‌های‌شان. قرار بود بمانند و ما را ماندگار کنند و تکه‌ای از هویت‌مان را بسازند، اما در بهترین حالت گم شده‌اند در پستوی اذهان‌مان و در بدترین حالت میان دغدغه‌های دیگر در ذهن‌مان جایی برای خود باز نکردند. من شرمندهم که نمی‌دانم جشن مهرگان چگونه بوده و فلان سنت دیگر چرا اصلاً به وجود آمده است، اما کسی که کنارم ایستاده نیست. شرمندهم که سنت تعزیه‌خوانی و عزاداری و چه و چه شاخص شده در فرهنگ من و شمای ایرانی و از سوی دیگر از ده‌ها سنت کهن ایرانی جز نامی در کتاب‌ها باقی نمانده. نمی‌گویم فلان سنت بد است یا خوب، حرفم این است که جای درستی نیامده. سنت‌های یک ملت خاستگاه‌های مختلفی دارند و منطقی‌ست که ملتی در کنار سنت‌های کهن‌شان، سنت‌های دینی و غیره داشته باشند. حتی ممکن است از فرهنگ دیگری نیز سنتی در یک ملت رخنه کند، مثل کشورهایی که مستعمره می‌شوند و امثالهم. اما از دید من این‌که آیینی به دلیل شیفتگی ورای حد لازم به فرهنگ ملتی وارد شود مورد قبول نیست. چرا باید برگزاری سنت‌های غربی و عربی به یک عادت تبدیل شود و سنت‌های خودمان به یغما بروند؟ چرا کسی نمی‌داند ریشه‌ی یلدا در چیست یا رسم است که در چهارشنبه‌سوری چه کرد ولی می‌داند برای هالووین چه‌ها می‌کنند و چه‌ها نمی‌کنند؟ آیین یک ملت بخشی ناگسستنی از هویت آن ملت، از هویت تک تک افراد آن است و ما ذره ذره از این تکه از هویت‌مان دور و دورتر می‌شویم و نمی‌دانیم از چه دریایی فرار می‌کنیم به چه بیابانی.

باشین. من که میگم تو جای خودش عالی بود ولی هیچوقت نتونستم درحد «اخراجی‌های ۱» باهاش ارتباط بگیرم. نه اینکه بگم «اخراجی‌های ۱» بهتره. به نظرم فیلم‌های آقای دهنمکی اصلاً به شخصی مثل اسپیلبرگ نمی‌رسه، ولی این مجید سوزوکیه که برای من باورپذیره نه سرباز رایان. «۱۲ مرد خشمگین» یک ساعت و نیم بدون اینکه لوکیشنو عوض کنه منو درگیر فیلم میکنه و میگم شاهکاره ولی «درباره‌الی» برام ملموس‌تره چون شخصیتای داستان به آدمای دور و اطرافم بیشتر شبیهن و تا حدی میتونم بگم جای هر کدومشون که بودم، منم همون حرفایی رو می‌زدم که شخصیتای داستان زدن. هزارتا فیلم خنده‌دارتر از «مارمولک» داریم ولی کدومشون میتونه جامعه‌ی فعلی مارو نشون بده؟ با کدومشون در این حد هم‌زادپنداری کردین؟ خودتون رو جای رضا مارمولک گذاشتین یا اون شخصیتا؟ و حتی نولان. لابد الان منتظر یه مقایسه‌ی دیگه هستین. اشتباه نکنین. دقیقاً همین‌جاست که میفهمیم چقدر سنت دست و بال ما رو بسته. شایدم برای همینه که معمولاً فیلسوفا رابطه‌ی خوبی با سنت نداشتن و ندارن، ولی ای کاش سنت ما رو انقدر محدود نمی‌کرد. کار من نیست بگم سنت خوبه یا بده و تکرار میکنم ادعایی هم ندارم ولی باید از این روزمرگی که توش افتادیم، بیایم بیرون و منصفانه راجع به فرهنگ و سنت‌مون حرف بزنینم. نمیخوام نصیحت کنم، ولی انصافاً سنت رو به کسی که بهش اعتقاد نداره تحمیل نکنیم و از اونور کسی که سنتی زندگی میکنه رو مسخره نکنیم. دقت کردید هر وقت یکی میگه نمیخوام نصیحت کنم دقیقاً بعدش نصیحت میکنه؟ (باز هم اونو رو که میگه «نه») و منو ضایع میکنه، تحسین میکنم!)

بالاخره استاد کلاسو تموم کرد. عقربه‌های ساعت اومد رو ۱۲:۵۰. معمولاً این ۵ دقیقه‌ی آخر خیلی دیر میگذره. چقدر این مدت فکرای به‌دردنخور اومد تو ذهنم. آخه آدم عاقل که به این چیزا فکر نمیکنه. آدم عاقل نباید دغدغه‌ی خاصی داشته باشه. باید خوب بتونه درس بخونه، کد بزنه و کار کنه. برای این بحثای الکی و قتمونو تلف نکنیم! بیخیال بریم به کارامون برسیم.

## از زبان ما

زیاد نباشد. درس خواندیم، کار کردیم و البته عکاسی کردیم و نوشتیم. از عکس‌های مان چیزی باقی نمانده چون صفحه‌ی اینستاگرام مان بسته شده. متن‌های مان هم احتمالاً در توئیتر دفن شده‌اند. از جوانی مان آلبوم عکسی نداریم که دور هم بنشینیم و آن را ورق بزنیم.

امروزه همه چیز به صورت بالقوه عمومی است؛ افکار انسان، عکس‌های او، حرکاتش، خریدهایش. هیچ حریم خصوصی‌ای باقی نمانده است و آشکارا در جهانی که وقف استفاده‌ی بی‌وقفه از شبکه‌های اجتماعی شده است، اشتیاق کمی نیز برای حریم خصوصی وجود دارد. دیگر لذت بردن از لحظات را فراموش کرده‌ایم. بیش‌تر به فکر ثبت آن لحظه برای دیگران هستیم تا این‌که خودمان را در آن لحظه ببینیم و پیدا کنیم. هر دقیقه، هر ثانیه باید با در دست داشتن گوشی بگذرد. آن‌هایی که به دام این جهان مجازی افتاده‌اند هرگز تنها نیستند، هرگز قادر نیستند تمرکز کنند و از زندگی در سکوت و به شیوه‌ی خودشان لذت ببرند. آن‌ها تا حدود زیادی خوشایندی‌ها را واگذار کرده‌اند؛ فراغت، مجال خود بودن، حقیقتاً مجذوب شدن (خواه این جذبیه حاصل مذاقه در یک اثر هنری باشد، خواه نظریه‌ای علمی یا غروب آفتاب و حتی گرمای خانه).

نیر ایال<sup>۱</sup> نویسنده‌ی کتاب معروف «به‌قلاپ افتاده»<sup>۲</sup> روزگاری نه چندان دور، به شرکت‌های فناوری مشاوره می‌داد که بطور اپلیکیشن‌های‌شان را شبیه مواد مخدر کنند، چیزهایی که خلاصی از دست آن آسان نباشد. اما یک‌بار که خودش مشغول کار با گوشی‌اش بود، دختر کوچکش بارها تلاش کرد با او حرف بزند ولی موفق نمی‌شد. ایال ناگهان متوجه شد و شدیداً تحت تأثیر وضعیتی قرار گرفت که خودش یکی از مسببان آن بود. حالا در کمال ناباوری او مروج راه‌حلی برای خلاصی از اعتیاد دیجیتال است. در آخرین روزهای ۲۰۱۹، نیر ایال کتاب پرفروش دیگری تحت عنوان «انحراف ناپذیر»<sup>۳</sup>

حدیث مفصل بخوان از این مجمل

## دفن‌شده در توئیتر

فرانک حسینی | ۹۷

آن‌هایی که به دام این جهان مجازی افتاده‌اند هرگز تنها نیستند، هرگز قادر نیستند تمرکز کنند و از زندگی در سکوت و به شیوه‌ی خودشان لذت ببرند. آن‌ها تا حدود زیادی خوشایندی‌ها را واگذار کرده‌اند؛ فراغت، مجال خود بودن، حقیقتاً مجذوب شدن

اگر الان در حال خواندن این مجله هستید خبر خوبی است. احتمالاً شما اعتیادتان به گوشی و اینترنت کم است یا شاید اعتیادی ندارید. چه اتفاقی می‌افتد وقتی افراد از نامه نوشتن دست می‌کشند یا وقتی کتاب‌ها در جامعه اهمیت خود را از دست می‌دهند و کتاب‌خواندن به یک سرگرمی غریب و غیرمعارف تبدیل می‌شود؟ آن‌گاه که شبکه‌های اجتماعی در درجه‌ی اول اهمیت و بعد از آن ایکس‌باکس، تفلیکس و آمازون‌پرایم، کانال‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی قرار می‌گیرند و در آخر کتاب خواندن؟ چه می‌شود وقتی نویسندگان و اندیشمندان ما گفتنی‌های‌شان را به‌جای آن‌که روی صفحه‌ی کاغذ بیاورند، در فیس‌بوک و اسنپ‌چت و توئیتر بیان می‌کنند؟

به قول ریچ کوهن مقاله‌نویس، شبکه‌های اجتماعی ادبیات نیستند و توئیتر کردن نوشتن نیست. پیامک، توئیت یا پُست، تکه‌پاره‌های شتاب‌زده‌ی معنایند که راه به چاه عمیق ذهن پنهان ما نمی‌برند. او می‌گوید: «راه‌حل مثل همیشه ادبیات است؛ اتاقی آرام در پشت خانه‌ای شلوغ و چراغی که روشنی می‌بخشد». اما نمی‌توانیم به این اتاق برویم چون دیگر زمان و بردباری خواندن آن کتاب‌ها را نداریم. این عادت را ترک کرده‌ایم. کتاب نمی‌خوانیم پس کتاب‌ها نوشته نمی‌شوند. ریچ اعتقاد دارد این، آینده‌ای نه چندان دور است. وقتی به بجگی‌های مان فکر می‌کنیم قطعاً خاطرات زیادی به یاد می‌آوریم اما چندین سال دیگر وقتی دیگر جوان نباشیم احتمالاً خاطره‌های مان از جوانی

۱ Nir Eyal

۲ Hooked

۳ indistractable

## این همه تند مرو ستاره‌ی گیسوانش

شکیبا امیرشاهی | ۹۷

من از میان چمدان روزگار یلدا را برداشتم. دختر موبلند زمستان. پیر از ستاره و به رنگ شب. یلدا همان آدم زندگیاات است که در مسیرهای بس سرد و طولانی جوری دل گرمی می‌کند که مقصودت اگر قلبی قاف هم باشد، رسیدن آن قدرها هم دور نیست. راه یلدا سرد است و بلند، اما نفس یلدا گرمش می‌کند.

در روزهایی که آذر زیبایی‌اش را عجیب به رخ ما می‌کشد، سلام پاییزی مرا گیرا باش. حالت چطور است؟ به قول شاعر خانه‌ی دلت چراغی دارد هنوز؟ صدای پای زمستان را می‌شنوی؟ سوزی که از میان پنجره خودش را داخل اتاق جا می‌کند، خبر رفتن پادشاه فصل‌ها را آورده است. فصل خاطرات زرد و نارنجی، فصل آرزوهایی که از درخت زندگی افتادند. پاییز دارد چمدانش را می‌بندد و جا باز می‌کند برای کهنه رفیقش، زمستان که کمی پیرتر و افتاده‌تر است. شوخی که نیست، دو سه پیرهن بیشتر از پاییز پاره کرده. ناسلامتی ریش سفید فصل‌هاست. گرچه صدای پایش مانند صدای پای بهار ساز دلت را کوک نمی‌کند ولی نامرد نباش. با این پیرمرد سال‌خورده‌ی فصل‌ها کمی مدارا کن. یلدایش را ببین. گرمای زیر کرسی و اناری که رد پایش را روی دفتر مشق خواهرت به جا گذاشته و از حضرت حافظ که دیگر نگویم.

**رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند**

**چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند**

ببین پشت آن نگاه سرد و یخ‌زده‌ی آدم‌برفی چه دلی نازک و مهربانی قايم شده است. آن‌طور نگاهم نکن. می‌دانم این زندگی واقعی آن‌طورها هم که می‌گویم بر ابر خیال سوار نشده است، اما بگذار حالا که دارم در عصر حرف‌زدن‌های مجازی سنت را می‌شکنم و برایت نامه می‌نویسم، به جای عقل، قلبم را فرمان‌روا قرار دهم.

نزدیک یلدا که می‌شویم یاد مادر بزرگم می‌افتم. با آن سواد کمش همیشه می‌گفت: «هر جای دنیا که رفتی نوروز و یلدا را جشن بگیر. مبادا جوری غرق شوی در غربت که یادت نیاید کجا ریشه دواندی!». حالا که بیش‌تر فکر می‌کنم لازم نیست در غربت باشی که ریشه‌ات را فراموش کنی. ما گاهی خودمان می‌خواهیم گذشته را قايم کنیم در گنج‌های خاک خورده‌ی زندگی که حتی دیگر

چگونه مهار توجه‌مان را در اختیار بگیریم و زندگی‌مان را خودمان انتخاب کنیم» منتشر کرد. اگر «به‌قلاّب‌افتاده» کتاب راهنمایی برای انجام کاری بود، این کتاب راهنمای خنثی‌کردن آن است. نیر ایال در این جریان تنها نیست. از زمان انتشار «به‌قلاّب‌افتاده» پژوهشگران دیگری از جمله اخلاق‌شناس درون‌سازمانی گوگل، این فکر را ترویج کرده که گوشی‌های هوشمند خطرناک و اعتیادآورند. مدیران سابق فیسبوک و واتس‌آپ حالا منتقد فناوری شده‌اند. محققانی در دانشگاه استنفورد که هدایت آزمایشگاه‌های فناوری و راه‌های جلب توجه به وسیله آن‌ها را بر عهده داشته‌اند، ابزارهایی برای کاهش زمان استفاده از نمایشگر معرفی می‌کنند. برای لحظه‌ای فکر کنید، این‌که خالق این جریان‌ها به دنبال پادزهری برای آنچه خود به وجود آوردند هستند، نشان می‌دهد خودمان باید به فکر باشیم. حتی نیر نیز اعتقاد دارد مشکل نه در فناوری، بلکه ریشه در خود ما دارد. نیر ایال در «انحراف‌ناپذیر» هم که مدتی پیش منتشر شد، دستورالعملی نوشته است برای خلاص‌کردن آدم‌ها از اعتیادی که معتقد است از اول هم به آن مبتلا نبوده‌اند. چیزی که به نظر نیر سستی در مسئولیت‌های شخصی بوده است و بس. بنابراین راه‌حل این است که کارها و مسئولیت‌های‌مان را لیست کنیم و جایی بنویسیم. یا این‌که نوتیفیکیشن‌ها را قطع کنیم. به نیر انتقادات زیادی هم شد؛ مثلاً اینکه نیر می‌خواهد صد و هشتاد درجه همه چیز را تغییر دهد. اما نیر معتقد است: «چه کسی گفته که قلاّب شبکه‌های اجتماعی چیز بدی است؟ برای بسیاری از مردم شبکه‌های اجتماعی و بازی کردن خوب است. مسئله نحوه‌ی استفاده از این‌ها است». خب قطعاً این جمله کلیشه‌ای را بارها شنیده‌ایم، اما متأسفانه بسیار درست است. این ماییم که باید تصمیم بگیریم چطور بیشتر ثانیه‌های‌مان را به این قلاّب اختصاص ندهیم. اما جمله‌ای از نیر که بسیار مرا تحت‌تأثیر قرار داد این بود: «چون مضطرب‌ایم و تنها ماندن را بلد نیستیم، بارها و بارها به تلفن‌مان نگاه می‌کنیم؛ اضطراب و تنهایی ما ربطی به تلفن‌مان ندارد.» ولی اگر می‌توانستم به نیر می‌گفتم آیا فکر نمی‌کنی که این تلفن همراه است که باعث تنهایی‌مان شده؟



شورای صنفی

## انتخاب واحد جدید، چرا و چگونه؟

شورای صنفی

در حقیقت ثبت نام اولیه، با همان اهداف پیش ثبت نام و ثبت نام تکمیلی با همان اهداف انتخاب واحد سابق، برای تقسیم فشار انتخاب واحد بر دو بازه زمانی تنظیم شده اند. پس دانشجویان نباید این‌ها را در جایگاه هم قرار دهند

در روزهای اخیر که اولین دوره‌ی طرح ثبت نام اولیه تکمیلی در حال اجراست، خوب است به این موضوع و حواشی پیرامون آن بپردازیم. طبق تصمیم اداری امور آموزش دانشگاه، بازه‌ی ثبت نام یا انتخاب واحد از پایان ترم جاری به اواسط آن و در حدود زمانی که قبلاً پیش ثبت نام در آن انجام می‌شد، منتقل شده است. در این بازه‌ی زمانی، دانشجویان با فرض آنکه موفق به پاس کردن تمام دروس ترم جاری خود شده‌اند، اقدام به اخذ دروس ترم آینده بر طبق برنامه‌ی اصلی درس‌های دانشکده‌ها و دروس سرویس و عمومی می‌کنند. هر واحد درسی که در این زمان اخذ شود، عیناً به عنوان واحد اخذ شده‌ی دانشجویان در ترم آینده تلقی می‌شود. در بازه‌ی ثبت نام تکمیلی که منطبق بر بازه‌ی مرسوم انتخاب واحد است، دانشجویان به تکمیل ثبت نام خود می‌پردازند، با مشخص شدن نمره‌ی نهایی دروس، اظهارهای هم‌نیاز و پیش‌نیاز را رفع می‌کنند و هر درسی را که نیاز به اخذ یا حذف آن باشد، اصلاح می‌کنند.

ثبت نام اولیه با امکان جدیدی به نام «رزرو درس» همراه بوده است. لیست رزرو پس از پر شدن ظرفیت یک درس فعال می‌شود و در صورتی که اقدام به اخذ آن درس کنید، در صف رزرو قرار خواهید گرفت. در صورتی که دانشجویی، یک درس را حذف کند، اولین نفری که در لیست رزرو قرار دارد، در آن درس ثبت نام خواهد شد. در صورتی که ظرفیت یک درس، توسط آموزش دانشکده افزایش یابد نیز، دانشجویان منتظر در صف، به ترتیب در ظرفیت اضافه شده ثبت نام خواهند شد. پس از پایان ثبت نام اولیه، لیست رزرو پاک می‌شود و اطلاعات آن تنها برای آموزش دانشکده‌ها قابل مشاهده می‌باشد. نکته‌ای که در این میان قابل توجه است، عدم دسترسی واحدهای آموزشی دانشکده‌ها به پورتال است. در طول بازه‌ی ثبت نام اولیه، هرگونه تغییری روی پورتال و درس‌های ارائه

یادمان نیاید کجا پنهانش کرده‌ایم. بحث یلدا و نوروز نیست. گاهی فکر می‌کنیم فرار از سنت‌ها یعنی هم‌گامی بیش‌تر با دنیای امروز. اما در پس حرف مادر بزرگ نکته‌ای بود؛ سنت‌ها اندیشه‌ی ما هستند و انسان، بی اندیشه در هر کجا که باشد، هیچ است. فرقی نمی‌کند در کجای این جهان ایستاده‌ای. هر جا هستی نگذار جلو رفتن این دنیا که اگر بگویم با سرعت نور اغراق نکرده‌ام، تو را از دل گرمی‌های کوچکی که پیشینیان مان برای ما به یادگار گذاشته‌اند دور کند. می‌دانم شاید همه‌ی سوغاتی‌های گذشته باب میل نباشد، اما سخت نگیر. حتماً یکی بردار و خودت را مسئول نفس‌های آن بدان. اگر آن را زنده نگه نداری شاید نسل‌های بعد از ما هیچ خبردار نشوند که نوروزی و یلدایی و چهارشنبه‌سوری‌ای بوده است. همان‌طور که الان من و تو از سنت‌هایی که مرده‌اند بی‌خبریم. من از میان چمدان روزگار یلدا را برداشتم. دختر مولند زمستان. پر از ستاره و به رنگ شب. یلدا همان آدم زندگی‌ات است که در مسیرهای بس سرد و طولانی جوری دل‌گرمت می‌کند که مقصدت اگر قله‌ی قاف هم باشد، رسیدن آن‌قدرها هم دور نیست. راه یلدا سرد است و بلند، اما نفس یلدا گرمش می‌کند. راهت یلدایی دوست من.



افزافه شده از یک درس، نمی‌شوند. علاوه بر آن، آموزش دانشکده در هنگام افزایش ظرفیت، برآورد صحیحی از نیازمندی دانشجویان ندارد و ممکن است درسی را بیش‌تر از حد نیاز یا کمتر از آن، صرفاً بنا به مراجعه‌ی حضوری دانشجویان، افزایش ظرفیت بزند.

• یکی دیگر از مشکلات همیشگی انتخاب واحد دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر و برخی دیگر از دانشکده‌ها که با کمبود منابع انسانی مواجه هستند، کمبود درس‌های ارائه شده می‌باشد. علی‌رغم اعمال افزایش ظرفیت روی گروه‌های درسی تا حداکثر افراد ممکن، همچنان تعداد زیادی از دانشجویان باقی می‌مانند که موفق به اخذ درسی که به آن نیاز دارند یا حداقل تعداد واحدهای مجاز نمی‌شوند. در این مرحله، دانشکده موظف است تا مبتنی بر نیاز دانشجویان و منابع خود، گروه‌های درسی جدیدی را اضافه کند. در این میان، تنها زمانی که دانشکده برای این کار در اختیار دارد، بازه‌ی بین انتخاب واحد تا حذف و اضافه است که برای یافتن اساتید مناسب و انجام هماهنگی‌های لازم کم است. به علاوه ترم در این بازه شروع می‌شود و بسیاری از دانشجویان از مطالب درسی، عقب می‌مانند. امکان رزرو درس، تدبیری است که دانشگاه در فرآیند انتخاب واحد همگانی برای این مشکلات اندیشیده است.

اگر دو مشکل اخیر را ناشی از کمبود منابع انسانی و کوتاهی دانشکده‌ها بدانیم که نیازمند چاره‌سازی و تدابیر هوشمندانه تری هستند، امکان رزرو درس برای حل مشکل اول پیشنهاد شده است در حالی که می‌تواند به رفع دو مشکل دیگر نیز کمک کند. با اضافه شدن امکان رزرو درس، دیگر هیچ دانشجویی نمی‌تواند از ترفندهای فروش یا رزرو به معنای سابق آن استفاده کند.

در پاسخ به این سوال که چرا همچنان دانشکده‌ها برای افزایش ظرفیت به پورتال دسترسی ندارند، می‌توان به مشکل دوم و هدف کلی ثبت‌نام اولیه اشاره کرد.

ثبت‌نام اولیه در زمان پیش‌ثبت‌نام سابق اجرا می‌شود و جایگزینی برای آن است. جایگزینی که دانشجویان آن را جدی بگیرند و مانند پیش‌ثبت‌نام فرمالیته نباشد پس هدف آن، برآورد نیازهای آموزشی دانشجویان در ترم آینده است. منطقی است که فرآیند افزایش ظرفیت یا اضافه کردن

شده از سمت آموزش کل صورت می‌گیرد و به این ترتیب هیچ کدام از واحدهای آموزش دانشکده‌ای نمی‌توانند در درسی تغییر ایجاد کرده یا ظرفیت آن را افزایش بدهند.

سؤالات بسیاری قبل از ثبت‌نام تکمیلی درباره‌ی ماهیت این لیست پرسیده شده و انتقادات زیادی به آن وارد است که از میان آن‌ها می‌توان به این سوال اشاره کرد:

«اگر آموزش دانشکده‌ها، برای افزایش ظرفیت دروس به پورتال دسترسی ندارند، پس لیست رزرو با چه هدفی طراحی شده است و ثبت‌نام اولیه به چه منظوری اجرا می‌شود؟»

در پاسخ به این سؤال، لازم است تا ابتدا به چند مورد از اشکالات بزرگ انتخاب واحدهای گذشته بپردازیم:

• می‌دانیم که ترتیب زمانی انتخاب واحد از پایین‌ترین سال ورودی به بالاترین آن است، متأسفانه در چند سال اخیر، رسم شنیعی در میان دانشجویان باب شده بود که دانشجویان سال بالاتر، واحدهایی را که به آن‌ها دسترسی داشتند اما نیازی نداشتند، اخذ می‌کردند و به قیمتی به دانشجویان سال پایینی که به آن‌ها نیاز داشتند می‌فروختند. به این صورت که در بازه‌ی پرپود آزاد، دانشجوی فروشنده(!) درس را حذف می‌کرد تا دانشجوی خریدار بتواند بلافاصله آن را اخذ کند. اگرچه تلاش بر این بوده که دانشجویان نتوانند دروسی را که قبلاً پاس کرده‌اند را در پورتال مشاهده و اخذ کنند، اما این سناریو همواره درباره‌ی دروس سرویس و دروس عمومی قابل اجراست. در این میان برخی این کار را به طور دوستانه و بدون دریافت مبلغی انجام می‌دادند که در میان دانشجویان به عنوان «رزرو درس» شناخته می‌شد. به وضوح این امر نیز باعث تضییع حق سایر دانشجویان می‌شد.

• انتخاب واحد همواره با مشکل کمبود ظرفیت و کمبود واحد مواجه بوده است که دانشجویان را به دردسرهای بسیاری می‌اندازد. حداقل در دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر، رسم بر آن بوده تا وقتی ظرفیت درسی تکمیل می‌شود، دانشجویان با مراجعه به آموزش دانشکده، درخواست افزایش ظرفیت می‌کنند و این افزایش ظرفیت در بسیاری از مواقع در حین درخواست‌ها یا در بازه‌های زمانی نامنظم صورت می‌گیرد. بسیاری از دانشجویان که از این امر بی‌اطلاع هستند، موفق به اخذ ظرفیت‌های

نمی‌تواند از ظرفیتی که اضافه شده است نیز، درس مورد نظر خود را اخذ کند. در اینجا حق این دانشجو که قبلاً نیز در لیست انتظار بوده است ضایع می‌شود.

در این حالت روشی که برای کنترل رفتار برخی دانشجویان و برآورد نیازهای اصلی پیاده شده بود، در برآورده کردن همان نیازها ناتوان خواهد بود. در انتها دانشجویان باید توجه کند که در بازه‌ی ثبت‌نام تکمیلی است که دانشجویان ساختار کلی برنامه‌ی ترم آینده‌ی خود را می‌چینند. چه بسا، خدایی ناکرده در این ترم درسی را بیفتند یا حذف کنند و در نتیجه‌ی آن مجبور شوند برخی از دروسی را که اخذ کرده‌اند، حذف نمایند، اصرار بر اخذ قطعی همه‌ی واحدهای ممکن در بازه‌ی ثبت‌نام اولیه، بیهوده و بی‌مورد خواهد بود. در حقیقت ثبت‌نام اولیه، با همان اهداف پیش‌ثبت‌نام و ثبت‌نام تکمیلی با همان اهداف انتخاب واحد سابق، برای تقسیم فشار انتخاب واحد بر دو بازه‌ی زمانی تنظیم شده‌اند. پس دانشجویان نباید این‌ها را در جایگاه هم قرار دهند و در ضمن تلاش برای چیدن کامل برنامه‌ی ترم آینده‌ی خود، از اینکه نتوانسته‌اند درسی را در ثبت‌نام اولیه اخذ کنند احساس نگرانی کنند.

این دوره اولین دوره‌ی اجرای این طرح می‌باشد و مسلماً اشکالات زیادی برآن وارد است که تا پایان حذف و اضافه و کل فرآیند ثبت‌نام مشخص نخواهند شد، اما امیدواریم با همکاری دانشجویان و دانشکده، این طرح بتواند منجر به اصلاحاتی در یکی از سخت‌ترین فعالیت‌های دانشجویان مهندسی کامپیوتر، یعنی انتخاب واحد گردد.

انتقادات، پیشنهادات و نظرات خود را در باره‌ی روند جدید ثبت‌نام و رزرو دروس، با ما در میان بگذارید.



اکانت شورای صنفی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر

گروه آموزشی جدید، پس از ثبت نام اولیه و بعد از بررسی تمام رزروها و ظرفیت‌های خالی باقی‌مانده صورت گیرد.

برخی معتقدند که عادلانه‌تر آن است که لیست انتظار پس از ثبت نام اولیه پاک نشود و دانشجویانی که از ابتدا در صف قرار گرفته‌اند و افزایش ظرفیت بنا به نیاز آنان تنظیم می‌شود، بتوانند درس را اخذ کنند. حالت زیر را تصور کنید (مخصوصاً در دروس دانشکده‌ای): دانشجویانی هستند که می‌توانند به جای گروهی که ظرفیت آن تکمیل شده است، گروه دیگری را اخذ کنند که استاد یا ساعت ارائه‌ی متفاوتی دارد. از آنجایی که ثبت نام تکمیلی نیست و دانشجو ملزم به اخذ نهایی واحدهای خود نمی‌باشد، ریسک قرار گرفتن در لیست انتظار درسی که ظرفیت آن پر شده است را می‌پذیرد و در صف رزرو قرار می‌گیرد. در چنین حالتی ظرفیت گروه‌هایی از همان درس خالی می‌ماند در صورتی که ظرفیت رزرو یک گروه خاص از دانشجویانی اشیاع می‌شود که می‌توانند گروه‌های دیگر را نیز اخذ کنند و در اینجا، نیازهای واقعی دانشجویان گم خواهد شد. اگر قرار باشد با توجه به همین لیست، افزایش ظرفیتی صورت گیرد، دانشکده‌ها باید از یک گروه خاص، ظرفیتی به اندازه‌ی کل دانشجویان دانشکده ارائه کنند.

اما با علم بر اینکه لیست رزرو بعد از ثبت‌نام اولیه پاک خواهد شد و ظرفیت یک گروه با بررسی تعداد و نوع متقاضیان و ظرفیت‌های باقی‌مانده از گروه‌های دیگر، افزایش می‌یابد، شاید امید دانشگاه بر آن است که دانشجویان، امید واهی به لیست رزرو نهندند و واحدهای خود را تا حد امکان به صورت قطعی اخذ کنند چرا که قرار گرفتن در لیست رزرو، هیچ سودی برای دانشجویان نخواهد داشت. پس در انتها تنها دانشجویانی در لیست رزرو قرار خواهند گرفت که چاره‌ای جز این ندارند نه آنکه با نگاهی سودمندانه به رزرو درس و با این خیال که دانشکده ظرفیت تمام دروس پرمقاضی را بالا خواهد برد، لیست‌های رزرو را پر کنند و آمارگیری را که هدف اصلی ثبت‌نام اولیه است، مختل سازند.

البته در این میان، دانشجویانی هستند که بنا بر نیاز اصلی خود، یک گروه درسی را رزرو کرده‌اند که هیچ گروه درسی دیگری را نمی‌توانند جایگزین آن سازند. پس از پایان ثبت‌نام اولیه لیست رزرو پاک می‌شود و در ثبت نام تکمیلی، این دانشجو

ماهین میرشمس | ۹۴

با خوشحالی کوله‌بار خود را بست و راهی پشت تپه‌ها شد تا با جادوگر ملاقات کند و دوی درد پدرش را بیابد.

یلدا با شور و شغف داخل موهایش دست می‌کشید و به تاجر نگاه می‌کرد. سال‌ها بود لبخند زنده بود. ناگهان نگاهش به جعبه‌ی ریشه‌ها افتاد که نیمه باز روی زمین رها شده بود. خم شد و جعبه را برداشت. یک نخ سیاهی که نقطه‌های آبی آسمانی در آن موج می‌زد، کف جعبه باقی مانده بود.

- قصه‌ی این نخ سیاه زیبا چیست تاجر که به موهایم گره نزدی؟

تاجر لبخندی زد و شروع کرد به بازگو کردن داستان نخ سیاه رنگ:

- در سرزمینی دور، سرزمینی با بادهای سرد زمستان آشنایی نداشت و سراسر پوشیده از درخت‌هایی بود که گویی ستون‌های آسمانند، دختری با پدرجنگل‌بان پیرش زندگی می‌کرد. پدر این دختر سخت مریض بود. صدایش به زور درمی‌آمد و در بستر مرگ خوابیده بود. دخترجنگل‌بان بسیار از بیماری پدرش متأثر بود و حاضر بود به هر قیمتی شده، پدرش را از بستر مرگ نجات دهد. روزی از رهگذری که از جنگل می‌گذشت، در مورد جادوگری که پشت تپه‌ها زندگی می‌کرد داستان‌هایی شنید. داستان‌هایی از این قبیل که قادر است پنهان‌ترین گنج‌ها و پادزهر مرگ‌بارترین بیماری‌ها را بیابد.

با خوشحالی کوله‌بار خود را بست و راهی پشت تپه‌ها شد تا با جادوگر ملاقات کند و دوی درد پدرش را بیابد. در میان جنگل که تمام عمر خود را صرف نگهداری از آن به همراه پدرش کرده بود، گذشت و به سختی از تپه‌ها بالا رفت و به کلبه‌ی جادوگر رسید.

کلبه‌ی کوچک و نموری بود، بوی عود سوخته و نم تمام فضایش را پر کرده بود. جای جایش گیاهان عجیب و غریب روییده بودند و تل اثاب هرگوشه به چشم می‌خورد. صدایی از پشت سرش او را از جا پراند، مردی با ظاهری ترسناک که روی صورتش نقاشی‌های عجیب و غریب بود و لباس مندرسی از رنگ‌های جیغ بنفش و سبز به تن داشت با صدایی گرفته گفت:

- تو که هستی؟ چه می‌خواهی؟

دختر جنگلیان سر صبر در مورد بیماری پدرش توضیح داد و گفت که حاضر است هر کاری بکند که پدرش باز سلامتی خود را بدست آورد.

جادوگر به فکر فرو رفت. پس از آنکه کمی چانه‌اش را با ناخن‌های بلندش خاراند گفت:

- من کسی را سراغ دارم که دوی درد پدرت را دارد ولی او به تازگی به دنبال گنجی می‌گردد که سال‌ها پیش پدرش از دست عموهایش پنهان کرده است و در صورتی حاضر است کمکت کند که کمکش کنی و گنج را بیابی.

- خب از کجا باید این فرد را پیدا کنم؟

- در صورتی که قیمتی را پرداخت کنی، مکانی را که قادری وی را پیدا کنی نشانت می‌دهم.

- قیمتش چه خواهد بود؟

جادوگر به دختر خیره شد و لبخند کریه‌ی زد.

- بینایات.

دختر با آن‌که وحشت کرده بود، نفس عمیقی کشید و موافقت کرد. جادوگر وردی خواند و چشمان دختر را بست. هنگامی که دختر چشمانش را باز کرد، همه جا سیاه شده بود. اول کمی گریه کرد، اما سپس محل سکونت کسی که مداوای پدرش به وی بستگی داشت را از جادوگر پرسید و راهی شد. با چوبی بلند که جادوگر به وی داده بود، آرام آرام راهش را از روی جاده‌ی سنگی پیدا می‌کرد و جلو می‌رفت تا به روستایی رسید. از روستاییان سراغ مرد را گرفت. کودکی مهربان کمکش کرد تا به خانه‌ی مرد برود. در زد و با اجازه‌ی صاحب خانه وارد شد. ابتدا خود را معرفی کرد و منتظر مرد ماند تا جوابش را بدهد.

ناگهان صدای پسری جوان پاسخ داد:

- من پسر درمانگر معروف هستم. شما را چه شده‌است دوشیزه‌ی جوان؟

دختر که از صدای جوان مرد جا خورده بود داستانش را تعریف کرد و از او خواهش کرد که دوايي برای درد پدرش بیابد.

جوان با صدایی پر از تلسف گفت:

- متأسفم دوشیزه... تمام دستورات دواهای پدرم و تمام گنج‌هایش جایی پنهان است. جایی به دور از دسترس. و پدرم سال‌هاست که فوت شده است. دختر که از گفته‌های مرد جوان عاجز شده بود، خود را نیاخت و اصرار کرد:

- خب من کمکتان می‌کنم تا گنج‌های پدرتان را



پیدا کنید. دست نوشته‌ای، گفته‌ای... یادگاری‌ای؟ کمی سکوت شد. سپس پسر شمشیری را از اتاق پشتی آورد و گفت: تنها چیزی که از پدرم باقی مانده است این شمشیر کهنه است.

و نزدیک دختر برد تا لمسش کند.

- شمشیر گران قیمتی به نظر می‌رسد. پدرتان با آن چه می‌کرده است؟

- می‌گویند که شهد گیاهان را می‌کشیده تا دوی مریضی‌ها را بسازد... البته بعضی از مردم هم به دروغ می‌گویند که چشم مریضان را درمی‌آورده است. دختر ساکت شده بود و انگشتان خود را روی خطوط دور دسته‌ی شمشیر حرکت می‌داد. خیلی عجیب بود ولی احساس می‌کرد این خطوط برای دستانش بسیار آشناست. انگار به تنه‌ی درختانی که سال‌ها از آن‌ها مراقبت می‌کرد دست می‌کشید.

ناگهان یاد جمله‌ی آخر پسر افتاد. یادش افتاد که گاه‌گاه، آن وقت‌ها که هوای جنگل گرگ و میش می‌شد، پدرش در چشم‌هایش زل می‌زد و زیر لب می‌گفت:

- آفتاب سرزمین چشمانت هم دارد طلوع می‌کند؟ و او همیشه از این گفته گیج می‌شد. حالا کم‌کم داشت می‌فهمید. از پسر پرسید:

- آیا داروگر بزرگ، سال‌ها قبل به سرزمین پشت تپه‌ها، جایی که جنگلی بزرگ و انبوه دارد سفر کرده بود؟

پسر که معلوم است گیج شده بود پاسخ داد:

- بله، شما از کجا...

اما سخن پسر تمام نشده بود که دختر با تمام قوا شمشیر را در چشمانش فرو برد و بیرون کشید. ماده‌ای گرم و روان روی صورتش جاری شد. اما چند بار که پلک زد، توانست جلوی‌اش را ببیند. با پسر در میان تلی از طلا و جواهرات گران قیمت ایستاده بودند و صورت پسر پر از حیرت بود. دختر درست حدس زده بود. داروگر قلعه‌ی پنهانی خود را در چشمان دختر ساخته بود. برای همین بود که جادوگر از وی طلب بینایی‌اش را کرده بود. او از مکان گنج خبر داشت، غافل از اینکه کلید گنج، همان شمشیر رنگ و رو رفته بود. پسر با حیرت دختر را تماشا کرد. سپس خم شد و از میانی تلی از سکه‌ها کتابی درآورد که انواع داروهای پدرش در آن نوشته شده بود و به دست دختر داد.

- امیدوارم بتوانم کمکت را جبران کنم. زودتر به سوی پدرت برو، من نیز پشت سرت می‌آیم.

امر و نهی‌های اخلاقی مطلق و مقدس مثلاً در زمینه‌ی مسائل جنسی یا روابط اجتماعی یا کسب‌وکار و سایر ابعاد سبک زندگی، گاهی بزرگ‌ترین سد در برابر تحقق آزادانه‌ی اراده‌ی افراد شده و با جلوگیری از فعالیت رانه‌های روانی و سلب میدان عمل آزادانه از امیال و طلب‌های آنان، سلامتی و سعادت فرد را قربانی ارزش‌هایی باطل و بی‌ارتباط با خود فرد می‌کنند.

در شماره‌ی ۴۲ نشریه‌ی پویش به معرفی چالشی بزرگ پیش روی انسان مدرن، یعنی روبه‌رو شدن با ناگوارترین و سنگین‌ترین واقعیت‌ها که همان نیستی و عدم پنهان شده در پس پرده‌ی هر امر انسانی و تمام فعالیت‌ها و مشغله‌های روزمره‌ی وی است، پرداخته شد. پی بردن به این سرانجام غیر قابل اجتناب، تمام آمال و اهداف و غایات پیشین را در نظر شخص، بی‌ارزش و بی‌معنا کرده و در نتیجه حالتی از بی‌میلی و بی‌تفاوتی نسبت به زندگی و ضعف اراده در او ایجاد می‌شود، که می‌توان آن را در مفهوم و ایده‌ی پوچ‌گرایی (نیپهیلیسم) خلاصه کرد. همچنین گفته شد که برخی فلاسفه چاره را در خلق اهداف و ارزش‌های نو و قواعد رفتاری و عملی اصلاح‌شده‌ای - سازگار با عصر حاضر و موقعیت و امکانات انسان در آن- دانسته‌اند. راه‌حلی که به اختصار می‌توان آن را «آفرینش یک نظام اخلاقی جدید» نامید. نوشتار پیش رو با جزئیات بیشتری به سراغ این موضوع رفته و برخی دیدگاه‌های شناخته شده و پرتطرفدار در باب فلسفه‌ی اخلاق را در ادامه ارائه خواهد کرد.

### اخلاق خودآیین

ادوارد مور، فیلسوف معاصر انگلیسی، اخلاق (Ethics) را «علم کاوش درباره‌ی امور خوب» تعریف کرده است. شرحی که در اوج سادگی و اختصار، تنها به مفهوم مرکزی و کلیدی در حوزه‌ی علم اخلاق و کاربردهای آن یعنی امر خوب (نیک، مطلوب، پسندیده، خیر و...) اشاره می‌کند. پس می‌توان هدف اخلاق را پاسخ دادن به این پرسش دانست: چه چیز خواستنی و نیک است و چه چیز نامطلوب و شر؟ از چه امری باید دوری گزید و به چه امری باید تمایل داشت؟ سوآلی که غیر قابل پاسخ گفتن می‌نماید. چرا که در نظر انسان‌های مختلف و نیز

در زمان‌ها و موقعیت‌های گوناگون، امور متفاوتی خوب یا بد یا خنثی به نظر می‌رسند. کسی به زحمت و کار خود افتخار می‌کند و دیگری به دزدی و فریب تشویق می‌کند. در نظر عده‌ای حیوانات هم حقوق مطلق و نامشروطی دارند؛ حال آن که گروهی دیگر کشتار هزاران انسان را رسالت آسمانی و وظیفه‌ی اخلاقی خود می‌دانند! بعضی به آرامش فرا می‌خوانند و بعضی دیگر به شور و هیجان. برخی صلاح را در هرچه بیشتر درگیر شدن با جماعت می‌دانند و برخی دیگر بهترین کار را گوشه‌گیری و فراغت از دیگران خوانده‌اند. برای افراد طمّاع، هر عقلی قناعت را توصیه می‌کند؛ در حالی که بسیاری افراد دیگر که چندان درگیر زیاده‌خواهی و آز نیستند، نیازی به رعایت وسواسی اصل قناعت نداشته و بدون آن صفت هم می‌توانند سعادت‌مند باشند. در نتیجه فرضی آغازین در مطالعه‌ی اخلاق می‌تواند این باشد که اخلاق واحد و جاودانه‌ای که در هر زمان و شرایط و نیز برای تمام انسان‌ها از هر نظام اخلاقی دیگر برتر باشد وجود نداشته و اگر به صحت استقراء در این مورد باور داشته باشیم می‌توان گفت که هرگز هم وجود نخواهد داشت! تجربه‌ی تاریخ و زندگی پیشینیان و مشاهده‌ی بی‌اعتبار شدن محکم‌ترین و محترم‌ترین قواعد اخلاقی آن‌ها، این درس را به ما داده که باید آرزوی اخلاق مطلق و کامل (و یا حتی اخلاقی نسبتاً کارآ و مفید در طولانی مدت) را فراموش کرده و در هر زمانه و روزگار، به بازنگری و تجدید نظر رایکال در پایه‌ای‌ترین و بنیادی‌ترین اصول و ارزش‌های اخلاقی خود بپردازیم. بسا چیزها که برای زندگی امروز ما مفید و حتی ضروری است ولی برای مردمان پنجاه سال آینده حاصلی جز آفت و تباهی نخواهد داشت! پس بگذار هر کس در به کار بردن درک و فهم خود در تشخیص این‌که چه چیز در نظرش مطلوب و چه چیز نامطلوب است و چه مسئولیتی داشته و چه‌ها باید کند و چه‌ها نباید، مختار و مستقل باشد! پیامی که کانت، فیلسوف آلمانی عصر روشن‌گری، آن را اصل اساسی هر نظام اخلاقی دانسته؛ اصلی که می‌توان آن را به اختصار، خودآیین بودن یک دستگاه اخلاقی نامید.

### اخلاق، استبداد و آزادی

پس در نظر کانت، تنها اخلاقی با زندگی انسان هم‌ساز و در جهت نیک‌فرجامی وی است که

و سلب میدان عمل آزادانه از امیال و طلب‌های آنان، سلامتی و سعادت فرد را قربانی ارزش‌هایی باطل و بی‌ارتباط با خود فرد می‌کنند. حال این‌که چرا معمولاً تمام اشخاص -حداقل تا حدی- به این بردگی تن داده و سنگینی بند و زنجیر اخلاقیات را بر گردن خود می‌کنند، می‌تواند دلایل گوناگونی داشته باشد. اما از آن میان، یکی از مهم‌ترین‌ها، حالتی‌ست که فروید به شرح آن پرداخته و می‌توان آن را «درونی شدن اخلاق» نامید. در این روند، ارزش‌ها و اصول رفتاری و امر و نهی‌هایی که از کودکی و سنینی که خودآگاهی هنوز به خوبی رشد نکرده و اراده و خواست شخص به آسانی تحت تأثیر نیروها و مراجع بیرونی قرار دارد، به او خورنده شده‌اند، به مرور پایگاه خود را داخل دنیای روانی وی مستحکم کرده و پس از گذشت سال‌ها که آن گوه‌های رفتاری مشخص توسط مراجع مشروعیت اخلاقی (مثل خانواده یا معلم‌ها) به او اجبار شدند، دیگر فرد حتی در زمان عدم حضور و نظارت آن مراجع نیز، به تکرار همان رفتارها خواهد پرداخت. (کودکی را فرض کنید که بارها به خاطر این‌که غذا را با دست خورده توسط والدین توبیخ شده است. پس از گذشت مدت زمانی، دیگر حتی در اوقات تنهایی نیز همواره با قاشق و چنگال غذا خورده و از دست زدن به غذا، به شکلی ناخودآگاه و ندانسته اجتناب می‌ورزد؛ گویی عملی ژست و جنایتی ناخوشودنی‌ست! بسیاری از دستورات و ارزش‌های اخلاقی درونی‌شده‌ی ما نیز تاریخچه‌ای مشابه دارند.)

### اخلاق و عقلانیت

اما ویژگی دیگری که بعد از خودآیین بودن، برای یک نظام اخلاقی ضروری است، سازگاری با قوانین محض و مطلق قلمروی خرد و عقل است. این صفت نیز توسط جبر واقعیت به اخلاق الزام می‌شود؛ چرا که گفتیم اخلاق یعنی راه و روش درست رفتار کردن و مسیر رساندن انسان به امور نیک و موقعیت‌های مطلوب و هر انسان خردمند نیز با تفکر در تاریخ، گواهی می‌دهد که جوامعی که در تصمیمات و انتخاب‌ها و رفتارهای خود به تحلیل موشکافانه و دقیق و عقلانی نتایج و عواقب عمل خود پرداخته‌اند، از جوامع دیگر که بدون رعایت هیچ الگوی مشخصی، باری به هر جهت، در مورد اموری که در زندگی‌شان تأثیرگذار بوده تصمیم

خودآیین باشد؛ به این معنی که قواعد رفتاری و بایده‌نهایی‌های آن را فرد یا جمع، خود برای خود انتخاب کرده و گونه‌های عهد و پیمان با خود بسته که بر سر آن‌ها مانده و در عمل و فعلی خود به آن اصول و الگوها پای‌بند باشد. هرگونه اخلاق دیگری جز با این صفت، از آن‌جا که با یکی از ریشه‌های ترین و قوی‌ترین نیروها در انسان، یعنی میل غیر قابل نفی و انکار ناشدنی به آزادی در اندیشه و قضاوت و کردار و عمل، در تضاد است، با حیات انسانی ناسازگار بوده و دیر یا زود به کلی نامعتبر و فراموش خواهد شد. با افزودن این قید به هر نظام اخلاقی، می‌توان آن را از کشانده شدن به ورطه‌ی استبداد و دست‌مایه شدن برای تمامیت‌خواهی و کنترل افراطی و بیمارگونه‌ی رفتار دیگران، در امان داشت؛ چرا که طبق این اصل، دیگر هیچ‌کس در برابر هیچ قانون، محدودیت، ارزش و هدفی که خود آن را قبول نکرده و در انتخاب آن نقشی نداشته است مسئولیتی نخواهد داشت؛ در نتیجه نمی‌توان از طریق یک فرمان اخلاقی که خود قبلاً آن را نپذیرفته و مثلاً از نسل‌های پیش به ارث برده وی را مجبور به رفتار و کنش خاصی، بر خلاف میل و خواسته‌ی خود کرد. شاید ایراد بگیرید که اینجا دیگر حوزه‌ی اخلاق نیست و وارد حیطه‌ی حقوق و قانون‌گذاری شده‌ایم ولی باید توجه داشت که اصول رفتاری و محدودیت‌ها و چهارچوب‌هایی که جامعه به افراد تحمیل می‌کند، همیشه مکتوب و مدون نیستند؛ بلکه در زیر لایه‌ی سطحی از قوانین و مقررات حقوقی، دریایی از احکام و قضاوت‌ها و ارزش‌های اخلاقی و عرفی نانوشته‌ای در جریان است که معمولاً بر روند زندگی فرد، تأثیر مستقیم‌تر و اصل‌تر و بی‌واسطه‌تری از قوانین رسمی داشته‌اند. پس می‌توان انتظار داشت که آزادی انسان، بیشتر از مقررات مکتوب، از جانب اخلاقیاتی اشتباه و غیرعقلانی در معرض تهدید و آسیب باشد و اوامر و محدودیت‌های اخلاقی‌ای که توسط مراجع و مبلغان یک اخلاقی خاص در جمع تبلیغ می‌شوند به ابزاری برای حفظ منافع و جایگاه آنان و کنترل و جهت‌دهی به سلیقه، قضاوت و رفتار سایر اعضا بدل شوند. امر و نهی‌های اخلاقی مطلق و مقدس مثلاً در زمینه‌ی مسائل جنسی یا روابط اجتماعی یا کسب‌وکار و سایر ابعاد سبک زندگی، گاهی بزرگ‌ترین سد در برابر تحقق آزادانه‌ی اراده‌ی افراد شده و با جلوگیری از فعالیت رانه‌های روانی

یا مدیریت که تنها در پی یافتن روش‌های بهینه کردن سود و بازدهی بوده و وارد دنیای ارزش‌ها و ضدارزش‌های اخلاقی چون استثمار نیروی کار، فاصله‌ی طبقاتی، عدالت و... نمی‌شود). اما دقیقاً نقطه‌ی مقابل عقل نظری و مکمل آن، مفهوم عقل عملی (Practical reason) است. عقل عملی به مجموعه‌ی قواعد و الگوهایی که انسان بر اساس آن‌ها قضاوت و تصمیم‌گیری کرده و مرتکب فعل مشخصی شده، گفته می‌شود. به بیان دیگر عقل عملی قوه‌ای در انسان است که به شناخت و قضاوت در مورد نیک یا بد بودن امور و درست یا



غلط بودن یک تصمیم و فعل می‌پردازد. عقل عملی قوه‌ی اخلاقی فعال و پویایی در فرد و گروه است که ارزش‌ها و امور مطلوب و نامطلوب را مشخص کرده و در هر شرایط و وضعیتی تصمیم درست و عقلانی و اخلاقی را تعیین می‌کند. از این نظر مفهوم عقل عملی به مفهوم زیبایی‌شناسی (Aesthetics) بسیار نزدیک است؛ چرا که در فلسفه‌ی زیبایی‌شناسی نیز هدف شناخت قوانین کلی حاکم بر جهان امور نیک و پسندیده است و نیز پژوهش در این زمینه که انسان چگونه در مورد نیک و بد و یا زشت و زیبا

گرفته و بدون قالب و ساختار طراحی‌شده و منظمی رفتار کرده‌اند، به سعادت نزدیک‌تر و برای آن شایسته‌ترند! سنتی قدیمی در فلسفه‌ی اسلامی و نیز فلسفه‌ی غرب این است که قوه‌ی عقلانی انسان را به دو حیطة «عقل نظری» و «عقل عملی» تقسیم کنند. عقل نظری آن بخش از دستگاه اندیشه‌ورزی انسان است که به درک و شناخت امور، فارغ از هر ارزش‌گذاری و قضاوت می‌پردازد؛ همانند دانشمندی که تنها در پی شناخت موضوع پیش روی خود و کشف ذات و صفات آن است و در مورد این‌که چه چیز در آن موضوع یا پدیده خیر یا



شر است هیچ نظری نمی‌دهد. علوم و دانش‌های گوناگون را می‌توان نتایج و میوه‌های عقل نظری دانست. (برای نمونه آمار یا احتمال را در نظر بگیرید؛ در روش‌های متداول در این علوم، پدیده‌ها تنها به صورت نظری و بی‌طرفانه و خنثی و بدون هیچ ارزش‌گذاری و دخالت دادن اراده و خواست و سلیقه‌ی انسانی، تنها به قصد شناخت محض، بررسی و تحلیل می‌شوند و به این‌که مثلاً قمار باعث بدبختی آدمی می‌شود یا شرط‌بندی علمی غیراخلاقی‌ست، توجهی نمی‌شود. و یا علم اقتصاد



شناخت و ثبت حقایق هستی و رموز جهان درونی انسان، خدمت به علم، مبارزه با فقر و بیماری، افزایش سطح کیفیت زندگی مردم یا مشارکت در توسعه‌ی اقتصادی جامعه و... را ذکر خواهند کرد. اما در متعالی‌ترین حالت، عده‌ای هم هیچ حاصل و نتیجه‌ای را درخور و شایسته‌ی زندگی خود نمی‌دانند جز ادای بزرگ‌ترین وظیفه‌ی اخلاقی؛ یعنی هزینه کردن حساب‌شده‌ی دقایق عمر و تمام نیروها و توانمندی‌های خود در راه خلق اجتماعی آرمانی از افراد. هدفی که بسیاری از بزرگان تاریخ اخلاق را به فراتر رفتن از خویش و رشد روانی و معنوی‌ای که تا پیش از آن بی‌سابقه بوده کشانده است، رساندن انسان به این خیر اعلی و مطلق (که همان برپاداشتن آرمان‌شهر اخلاقی و بهشت روی زمین باشد) بوده است. پس هدف نهایی اخلاق را نیز می‌توان همین دانست: بنای جامعه‌ای که در آن اعضا به خواست خود قوانین و شروطی عقلانی را برای اعمال خود آزادانه انتخاب کرده و در تمام کنش‌های خویش به آن قواعد پای‌بند باشند. جامعه‌ای که اعضای آن را یک تعقل بین‌الذہانی، یک عقل عملی جمعی و مشترک، به یکدیگر پیوند داده و تصمیمات و رفتارهای آن‌ها را با یکدیگر هماهنگ کرده و در جهت سعادت جمعی نقشه‌ی راهشان را ترسیم کرده است. باور اخلاقیون این است که امور نیکی مانند رشد و توسعه، آگاهی، سلامتی، آرامش و قرار، رضایت خاطر، خوشبختی و... ذاتاً اموری جمعی بوده و به بستر اخلاقی مشترکی برای همکاری میان افراد نیاز داشته و معمولاً برای انسان منفرد و تکرر قابل دست‌یابی نیستند!

بودن امور قضاوت کرده و چیزی را پسندیده و خوب دانسته و چیز دیگری را بد و ناپسند می‌شمارد. (توجه داشته باشیم که این دسته‌بندی دوگانه‌ی عقلانیت، کاملاً انتزاعی و درون‌ذهنی است و به دو چیز کاملاً تفکیک شده و مجزا در واقعیت جهان اشاره نمی‌کند؛ بلکه تنها برای آسان‌تر شدن درک چگونگی شکل گرفتن اندیشه و نحوه‌ی خردورزی و پیش رفتن فرآیند شناخت در انسان، فعالیت‌های فکری او را به دو دسته‌ی کلی فرضی و مکتمل یکدیگر، یعنی تعقل نظری و عملی تقسیم کرده است.) برخی متفکران پس از عصر روشن‌گری در اروپا به اخلاق و عقل عملی دید صوری (formal) و جزئی و متقن داشته‌اند (مانند اسپینوزا). به این معنی که معتقد بوده‌اند اگر قصد پیشینه کردن نیکی و خیر در جهان را داریم، باید اعمال و رفتار خود را با مجموعه‌ی منظم و شفاف و دقیقی از فرمول‌های رفتاری و کدهای اخلاقی از پیش تدوین شده‌ای تنظیم کنیم. برخی دیگر (مانند نیچه) برعکس، هرگونه اخلاق و تعیین جهت و قاعده و قالب برای رفتار را حصار و بندی دانسته‌اند که دست آخر تنها اسارت و محرومیت را برای انسان به ارمغان آورده و اگر کسی آزادی خود را مقدس و محترم می‌داند باید از سلطه‌ی هر نظام اخلاقی ایستا و انعطاف‌ناپذیری گریزان باشد!

### آرمان‌شهر اخلاقی

اگر از گروه بزرگی از افراد که تصادفی انتخاب شده‌اند در مورد هدف نهایی زندگی‌شان و این‌که چه چیز به آن‌ها انگیزه می‌دهد که به گونه‌ای خاص تصمیم گرفته و عمل کنند سؤال کنیم، جواب‌های گوناگونی خواهیم شنید. بسیاری هیچ غایت مطلوبی به ذهن‌شان نرسیده و می‌گویند فقط خواهان سپری کردن روزهای عمر بوده و بی هیچ نظم و ساختاری در هر لحظه تنها تصمیمی که آسان و دم‌دست به نظر برسد را اخذ کرده و در برابر امور واکنشی تصادفی، نامتعیین و ناهمگون دارند! بسیاری دیگر خواهند گفت که انگیزه‌ی اول و آخر در تمام تصمیمات و رفتارهای آنان، دوری جستن از رنج‌ها و دردها و نیز تمتع بیشتر و بهتر از لذت‌ها و خوشی‌های نفسانی است. دسته‌ی سومی نیز برای اعمال‌شان اهدافی فراتر از شخص خود و آرمانی اخلاقی یا معنوی، مانند بندگی خداوند، افزایش آگاهی جامعه در مورد موضوعی خاص،

EXPOSITION



## از زبان شما

## سرخپوست

یاسمن میرمحمد | ۹۴

سرخپوستی که فقط یک شمال و توصیف از او شنیده‌ایم. هرگز او را ندیده‌ایم و قرار هم نیست ببینیم. جاویدی قدم به قدم قصه‌ی خود را با رد پای سرخپوست برای ما علامت‌گذاری کرده است. اما تا لحظه‌ی آخر ما را در این تله‌ی هویتی نگه می‌دارد و اجازه نمی‌دهد روایتش از نفس بیفتد

پس از اصغر فرهادی کارگردانان جوان زیادی به دنبال ادامه‌دادن موج نوی سینمای ایران بودند؛ مثل سعید روستایی، هومن سیدی، بهروز شعبی، بهرام توکلی و نیما جاویدی. نیما جاویدی در نخستین اثر خود با نام «ملبورن» در یک سناریوی کم‌بازیرگر و پردیالوگ به وسیله‌ی پرتاب یک «حادثه» به درون داستان و ایجاد یک همه‌می‌ذهنی برای تماشاگر سعی در تقلید از فریم‌های فرهادی را داشت که به شکست انجامید.

فاصله‌ی دومین ساخته‌ی جاویدی با آن روزها فقط پنج سال است. اما گویی همچون سفری در زمان، درپچه‌ی نگاه جاویدی نه به سینما، که به جهان پیرامونش تغییر کرده است. از نخستین نقطه‌ی قوت سرخپوست نمی‌توانم شروع کنم چون به عقیده‌ی من این فیلم چندین فاکتور خیلی قوی دارد که به طور هم‌وزنی ارزشمند هستند. اما تأثیرگذارترین بخش این فیلم به عقیده‌ی من طراحی صحنه و فیلم‌برداری آن است. در سینمای ایران معمولاً به پیوستگی بین قصه و صحنه توجهی نمی‌شود. در نتیجه صحنه‌آرایی یک سکانس هیچ هماهنگی‌ای با روایت ندارد و نمی‌تواند مخاطب را درگیر قصه کند. اما جاویدی به خوبی در این فیلم به این توازن توجه داشته و از آن بهره گرفته است. نماها به موقع شروع می‌شوند و پایان می‌یابند. دوربین نیز از جای درستی حرکت می‌کند، به جای درستی می‌رود و در نقطه‌ی مناسبی مکث می‌کند. در سرخپوست همچنین بهره‌گیری از شخصیت‌پردازی به طرز مناسبی است؛ یعنی هم

کاراکترهای انسانی داریم هم ابژه‌وار. مثلاً «چوبه» دار» خودش یک کاراکتر است. چنین نگاهی در سینمای ایران کم‌نظیر است.<sup>۱</sup>

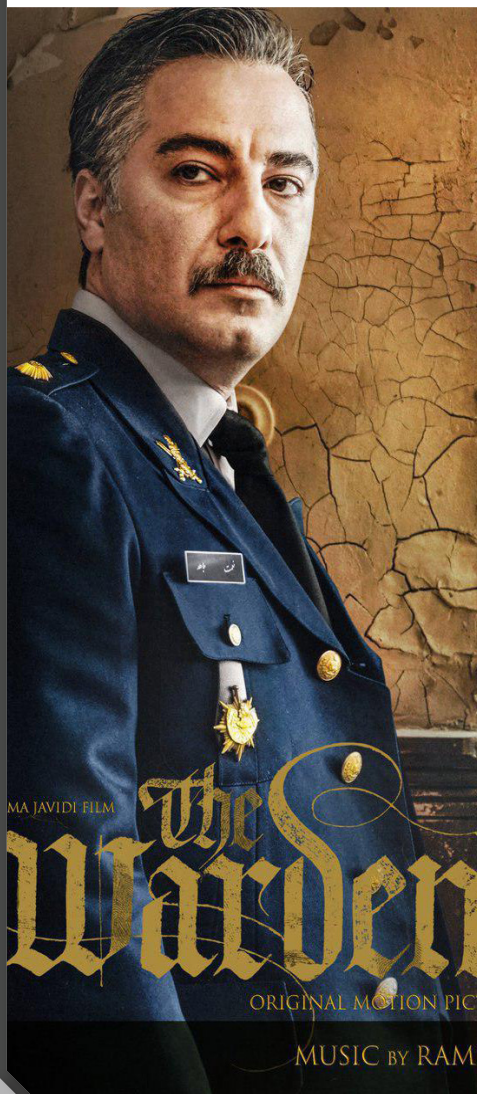
نکته‌ی دیگر هنر و دقت جاویدی است از منظر تاریخی. در به‌تصویر کشیدن فضای سیاسی آن برهه با تمام جزئیات. از تلویزیون گرفته تا دیالوگ‌ها. از طراحی لباس‌ها گرفته تا لحن هنرپیشه‌ها. گویی که همه‌ی اجزاء از خودشان فاصله گرفته‌اند و رقص هنرمندانه‌ی جاویدی با دوربین و فیلم‌نامه‌اش به تمام آن‌ها هویت بخشیده است. گفتم فیلم‌نامه، یاد این افتادم که بسیاری از دنباله‌روهای موج‌نوی سینما به جای داستان‌پردازی به یک گستره‌ی مختصر و هیاهوی بی‌هوده حول یک اتفاق بی‌ربط بسنده می‌کنند، اما جاویدی با مهارت تمام، اجزای فیلمش را لابه‌لای تار و پود این اتفاق به هم می‌بافد. و اما موسیقی‌اش! نیما جاویدی از تأثیر موسیقی روی ریتم فیلمش غافل نشده است و یکی از محدود دفعاتی بود که حس می‌کردم موسیقی فیلم با من صحبت می‌کند و هر سکانس را به سکانس دیگری و هر فریم را به فریم دیگری متصل می‌کند.

و اما مهمترین نکته! جاویدی از ترومای همیشگی عاشقان سینما به خوبی استفاده می‌کند. سرخپوستی که فقط یک شمال و توصیف از او شنیده‌ایم. هرگز او را ندیده‌ایم و قرار هم نیست ببینیم. جاویدی قدم به قدم قصه‌ی خود را با رد پای سرخپوست برای ما علامت‌گذاری کرده است. اما تا لحظه‌ی آخر ما را در این تله‌ی هویتی نگه می‌دارد و اجازه نمی‌دهد روایتش از نفس بیفتد. سرخپوست از حربه‌ی نخم‌مای «عشق» همراه با ادا و اصول‌های تکراری استفاده نمی‌کند. برعکس چنان در نشان‌دادن عمق و جزئیات این احساس زیبا عمل می‌کند که تماشاگر می‌پندارد هر آن تصویری که از عشق روی پرده‌ی سینما دیده بوده

۱. ر.ک. به سکانس شات‌زدن روی چوبه‌ی دار ۱

است، فریب و دغلی بیش نبوده.<sup>۲</sup> اما دلیل ستایش سرخپوست هیچ یک از موارد بالا نیست، بلکه این است که جاویدی به مخاطب خود احترام می‌گذارد و به او اعلام می‌کند که برای تماشای درجه‌ی یک نگاه روی پرده‌ی نقره‌ای، باید باهوش‌تر از همیشه باشد. این است که باید برای سرخپوست ایستاد و کف زد.

ر.ک. به سکانس بوییدن مداد ۲





شورای منقی دانشکده  
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات



دانشگاه صنعتی امیرکبیر  
( پلی تکنیک تهران )



دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

**پویش علاقه‌ی ماست به نوشتن، به آگاهی...**